

ذکر گفتار عربان در باره غول و ظهور غول و آنچه مربوط باین باب است

عربان را در باره غول و ظهور غول اخبار جالب هست عربان پنداشتند غول در خلوت ظهور میکند و بصورت‌های مختلف بر خواص قوم نمودار میشود که با آن سخن گویند و احیاناً با آن نزدیکی کنند و در اشعار خویش از این مقوله سخن بسیار دارند از جمله تا بط شرا گوید :

« سیاه چرده‌ای که من جامه‌ او را دردم چنانکه جامه زن زیبا را میدرند در روشنی آتشی که از آن روشنی میگرفت پیوسته سوی او میرفتم و از او دور میشدم و صحبتگاهان غول زن من شده بود ای زن من چقدر هولناک بودی » و پنداشتند که پاهای غول بشکل پای بز ماده است. وقتی غول در بیابانها متعرض ایشان میشد شعری می‌خواندند که مضمون آن اینست:

« ای پای بز! هر چه خواهی بانگ بز که ما زمین هموار و راه را رها نخواهیم کرد »

زیرا در شبها و بهنگام خلوت غول بر آنها نمودار میشد و پنداشتند که انسان است و دنبال آن میرفتند و از راه منحرفشان میکرد و بیابان مرک میشدند این قصه بنزد آنها شهرت یافته بود و همه میدانستند و از راه خویش نمیکشتمند و چون به تریبی که گفتیم به غول بانگ میزدند از آنها فرار میکردو به عمق دره‌ها و سر کوهها میرفت. گروهی از صحابه این را نقل کرده‌اند از جمله عمر بن خطاب

رضی الله عنه گفته است که در یکی از سفرهای شام این را دیده و غول بر او ظاهر شده که با شمشیر خویش آنرا زده است و این پیش از ظهور اسلام بوده و ضمن اخبارشان آمده و معروف است .

از بعضی فلاسفه نقل کرده اند که غول حیوانیست کمیاب که از جنس حیوانات است اما خلقت ناقص دارد و طبیعت بر آن تسلط نداشته و چون منفرد بوجود آمده وحشی شده و روبه بیابانها نهاده و شکل آن مانند انسان و بهایم است بعضی از هندوان گفته اند که غول در نتیجه طلوع ستار گانی که همیشه در افق نمودار نیست بوجود میاید چون ستاره کلب الجبار که همان شعری است و دردی در سگها بوجود میاورد چنانکه سهیل دربره و ذئب درخس این اثر را دارد و حامل راس - الفول هنگام طلوع، پیکرها و اشخاصی پدید میاورد که در صحراها و مکانهای آباد و ویرانه نمودار میشود و مردم آنرا غول نامند و این از چهل و هشت ستاره است که بطلموس و دیگر متقدمان و متأخران از آن یاد کرده اند.

ابو معشر در کتاب خویش موسوم به المدخل الکبیر الی علم النجوم از آن سخن آورده و چگونگی تأثیر هر ستاره را بهنگام طلوع در انواع مختلف حیوان یاد کرده است مانیز در کتابهای سابق خود که در این معانی بوده است این مطلب را یاد کرده و گفته ایم که هر ستاره ای که بصورتی جدا از ستارگان دیگر نمودار شود در این جهان اعمالی پدید میاورد که با دیگر ستارگان فرق دارد .

گروهی از کسان پنداشته اند غول نام هر چیزیست که متعرض مسافران شود و بصورتهای مختلف در آید خواه نر باشد و خواه ماده ولی بیشتر گفته اند که ماده است ابوالمطراب عبید بن ایوب عنبری گوید :

«و دو غول بیابان که نرو ماده اند گویا پیمودن دشتها بعهدہ آنهاست.»

و دیگری گوید :

«هرگز بیک حالت دوام نیارد چنانکه غول در جامه خود رنگ برنگ میشود»

میان سعاله و غول را تفاوت نهاده اند عیید بن ایوب گوید:

«آنکه مرا ریشخند میکند اگر چشم او آنچه را من دیده‌ام دیده بود از ترس دیوانه می‌شد من بایک سعاله و یک غول در بیابانی گیر کردم که وقتی شب درآمد صدا میکرد» و یکی از شعرا در وصف آن گوید «سم بز باساق پای چاق و مژه‌ای که بخلاف مژه انسان دراز است»

کسان را در باره غول و شیطان و مارد و جن و قطرب و غدار سخن بسیار است غدار یک نوع شیطان است و بدین نام معروف است و در اطراف یمن و تهامه ها و علیای صعید مصر نمودار میشود و گاه باشد که انسان را بگیرد و با او نزدیکی کند که پائین تنش گرم گذارد و بمیرد و گاه باشد که از انسان پنهان شود و او را بترساند و چون انسان دچار آن شود مردم این نواحی که نام بردیم پرسند: آیا گاده است یا ترسیده است اگر بگویند گاده است از او نومید شود و اگر ترسیده باشد او را دل دهند و تشجیع کنند زیرا وقتی انسان او را ببیند غش کند و بیفتد بعضی از کسان نیز آنرا ببینند و بسبب شجاعت و پردلی اهمیت ندهند آنچه گفتیم در نواحی مذکور معروف است ممکن است همه آنچه گفتیم از مردم نواحی مذکور نقل کردیم از جمله خیالات باطل و اوهام باشد یا از جمله آفات و امراضی باشد که دچار حیوان ناطق و غیر ناطق میشود و خدا کیفیت آنرا بهتر داند.

در این کتاب چیزهایی را که اهل شرایع و اهل تاریخ و مصنفان کتب قدیم چون وهب بن منبه و ابن اسحاق و دیگران آورده اند نقل نکرده ایم که گفته اند خدای تعالی جان را از آتش سموم آفرید و زن وی را از او آفرید چنان که حوا را از آدم آفرید آنگاه جان زن خود را بیوشاند و زنش از او بار گرفت و سی و یک تخم گذاشت و یکی از این تخمها بشکافت و قطربی پدید آمد که مادر همه قطرب هاست و قطرب بشکل گربه است و ابلیس ها از تخم های دیگر آمدند که حارث بن ابومره از آن جمله است و مسکن آنها در ریاست و ماردها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها جزیره هاست و

وسعلاة‌ها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها حمامها و مزبله‌هاست و هامة‌ها از تخم دیگر آمدند که در هوا سکونت گرفتند و بصورت مارهای پرداز در هوا پرواز میکنند دواسق از تخم دیگرند و حمص‌ها نیز از تخم دیگر پدید آمدند . این مطالب را در این کتاب نیاوردیم زیرا همه‌را بافروع نسب این موجودات و نامهای معروفشان و مسکنهایی که بخشکی و دریا دارند در کتابهای سابق خود آورده‌ایم البته این چیزها که گفتیم و اهل شریعت ذکر کرده‌اند ممکن است و ممتنع یا واجب نیست ولی اهل نظر و بحث و کسانی که قضایای عقل را بکار می‌برند آنچه را گفتیم و وصف کردیم نمی‌پذیرند و از قبول آن ابا دارند . ولی مصنف هیزم چین شب‌است و ما آنچه را که کسان از اهل شرایع و غیر شرایع گفته‌اند یاد کردیم که هر مصنفی باید همه چیزهایی را که فرقه‌های مختلف در معانی مذکور گفته‌اند بیارد و ما همه چیزهایی را که درباره موجودات نامرئی از جن و شیطان شنیده‌ایم و آنچه درباره رفتار جنیان گفته‌اند در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم و بالله التوفیق .

ذکر گفتار عرب در باره هاتف و جن

مسعودی گوید: هاتف در دیار عرب فراوان بود و بیشتر پیش از تولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و آغاز مبعث وی بود و معمولاً هاتف بصدای مسموع سخن میگفت و جسم آن نامرئی بود.

مسعودی گوید: کسان در باره هاتف و جن اختلاف دارند گروهی از آنها گفته اند آنچه عربان در این باب آورده و خبر داده اند در نتیجه تنهایی در بیابانها و دره ها و راه پیمائی در صحراها و بیابانهای هول انگیز بنظرشان آمده است زیرا وقتی انسان در این قبیل جاها تنها بود اندیشه میکند و چون اندیشه کرد بترسد و بیمناک شود و چون بیمناک شد او هام پوچ و خیالات مودی سودائی در او نفوذ کند و صداهائی بگوش او رساند و اشخاصی را بنظر او نمودار کند و چیزهای محال در خاطرش اندازد چنانکه برای مردم وسواسی رخ دهد که محور و اساس آن نادرستی تفکر و آشفتگی و خروج اندیشه از روش درست و راه صحیح است زیرا کسی که تنها به بیابانها و صحراها رود از تسلط او هام نادرست که در خاطرش نفوذ کرده بیمناک باشد و انتظار خطر برد و اندیشه هرگز کند و چیزها که از صدای هاتف و ظهور جن نقل میکنند در مخیله او نقش بندد. پیش از ظهور اسلام عربان میگفتند که بعضی جن ها بصورت يك نیمه انسان است و در سفر و تنهایی نمودار میشود و آنرا شق میگفتند. از علقمه بن صفوان بن امیه بن محارب کنانی جد مادری مروان حکم نقل کرده اند که وی شبی بطلب

مالی که در مکه داشت برون رفته بود و به محلی رسید که تا کنون حائط حرمان نام دارد ناکهان يك شق که اوصاف آنرا نیز نقل کرده است بر او نمودار شد و گفت :

«ای علقم مرا کشته و گوشتم را خورده اند آنها را به شمشیر میزنم مانند جوانی پسندیده خوی و گشاده بازو و بزرگوار . » علقمه گفت :

«ای شق مرا با تو چکار . شمشیرت را در غلاف کن کسی را که با تو جنگ ندارد میکشی؟» شق گفت :

«علقم من برای تو نغمه سرودم تا دیه تو را مباح کرده باشم در قبال قضائی که مقرر شده صبور باش»

و هر يك دیگری را ضربت زد و هر دو بیجان بیفتادند و این بنزد عرب مشهور است که علقمه بن صفوان را جن کشته است. دو بیت شعر نیز از جن نقل کرده اند که وقتی حرب بن امیه را کشته بود در باره او سروده دو بیت اینست :

«و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر . یعنی : قبر حرب در مکانی بیابانی است و نزدیک قبر حرب قبر نیست» در باره اینکه این دو بیت از جن است چنین استدلال کرده اند که هیچکس نمیتواند این دو بیت را سه بار پشت سر هم بخواند بدون اینکه زبانش بگیرد در صورتیکه انسان میتواند بیست شعر و بیشتر و کمتر را که سخت تر و سنگین تر از این شعر باشد بخواند و در اثنای خواندن زبانش نگیرد . یکی از کسانی که جن او را کشت مرداس ابو عباس سلمی بود یکی دیگر از آنها غریض آوازه خوان بود که وقتی شهره شد و آواز از او فرا گرفتند جن او را از خواندن اشعار معینی منع کرده بود و او بخواند و جن او را کشت .

یحیی بن عقاب از علی بن حرب از ابو عبیده معمر بن مثنی از منصور بن رید طایبی صامتی نقل کرده است که گفته بود من قبر حاتم طی را در بقه بدیدم

که بالای کوهی بلند بود که دره‌ای بنام خابل داشت و دیک بزرگی از بقایای دیگرهای سنگی از آن دیگها که مردم را در آن غذا میداده بود وارونه یکسوی قبر افتاده بود و از جانب راست قبروی چهار کنیز سنگی بود. بر جانب چپ آن نیز چهار کنیز سنگی بود که همگی موهای فروریخته داشتند و قبر او را چون نوحه گران دربغل گرفته بودند و بسپیدی تن و زیبایی صورت نظیر نداشتند این مجسمه هارا جن بر قبر او نهاده بود که از پیش نبود. کنیزان هنگام روز چنان بودند که گفتیم و چون چشمها بخواب میرفت بانگ جنیان بنوحه حاتم بلند بود و مادر منزل خویش آنرا می شنیدیم و چون سپیده میدمید خاموش و آرام میشدند ممکن بود رهگذری که آنجا میگذشت مجسمه‌ها را ببیند و دل‌باخته آن شود و از شیفتگی سوی آن رود و چون نزدیک میشد میدید که سنگ است.»

یحیی بن عتاب جوهری روایت کرده و گفته بود که عبدالرحمن بن یحیی منذری از ابومنذر هشام کلبی نقل کرده و گفته بود: ابو مسکین جعفر بن محرز بن ولید از پدرش که مولای ابوهریره بود برای ما نقل کرد که گفته بود از محمد بن ابی هریره شنیدم که میگفت «مردی که ابوالبختری کنیه داشت با تنی چند از قوم خویش بقبر حاتم طی گذر کرد و نزدیک آن فرود آمد شبانگاه ابوالبختری بقبر حاتم بانگ زد ای ابوالجعد ما را مهمان کن! قومش بدو گفتند «آرام باش استخوان پوسیده سخن نکوید» و او گفت «مردم طی پندارند که هر که بر قبر حاتم فرود آید مهمانش میکند» آنگاه بخفتند و نزدیک آخر شب ابوالبختری وحشت زده بیدار شد و بانگ میزد: «وای که شترم از دست رفت کسانش بدو گفتند «چه شده است؟» گفت «حاتم باشمشیر از قبر برون شد و من او را نگاه میکردم و شتر مرا بکشت» گفتند «دروغ میگوئی» آنگاه شتر او را دیدند که میان شتران افتاده است و برنی خیزد گفتند «بخدا مهمانت کرده است» و از گوشت آن کباب کرده و پخته بخوردند ناصح شد و یکی از آنها ابوالبختری را ردیف خود

سوار کرد و براه افتادند ناگهان شتر سواری که شتری را يدك ميكشيد به آنها رسید و گفت «ابوالبختري کدام يك از شماست؟» ابوالبختري گفت «منم» گفت «من عدی بن حاتم هستم ما پشت این کوه فرود آمده بودیم دیشب حاتم بخواب من آمد و ناسزای تو را نقل کرد و گفت که یاران ترا با شتر تو مهمانی کرده است و شعری گفت «ای ابوالبختري تو ستمگر و ناسزاگوی عشیره‌ای با کسانت آمدی و پای حفره‌ای که هامه آن بانك زده مهمانی خواستی آیا هنگام خفتن مرا سرزنش می کنی در صورتیکه طی و کله آن اطراف تو است مامهمانان خودمان راسیر می کنیم و شتر را میکشیم و آنها را مهمان میکنیم.» و بمن گفت که بجای شترت شتری برای تو بیاوردم بیا این را بگیر.

سالم بن رزاره غطفانی ضمن مدحی که از عدی بن حاتم کرده این قضیه را آورده است و گوید «پدر تو ابوسفانة الخیر از وقتی که جوان بود تا وقتی بمرد به نکوئی راغب بود قبروی کسانی را که بر آن فرود آمده بودند مهمانی داد و پیش از آن در همه روز گار قبری سواری را مهمان نکرده بود.»

ابوبکر محمد بن حسن بن درید از ابو حاتم سجستانی از ابو عبیده معمربن مثنی روایت کرده که گفته بود «یکی از پیران عرب را که بیش از صد سال داشت شنیدم که میگفت وقتی بیش یکی از ملوک بنی امیه میرفته بود گفت: شبی تاریک که ستارگان آن از ابرهای سیاه پوشیده بود راه می پیمودم و راه گم کردم و ته دره‌ای افتادم که آنرا نمی شناختم و سخت غمگین شدم از سالار جن در امان نبودم و گفتم از شر این دره بندگان دره پناه می برم و در این راه از او پناه و هدایت می خواهم» و یکی را شنیدم که از دل دره میگفت «بطرف راست خود برو که روشنی خواهی یافت و در راه ایمن خواهی بود» گفت «بهمان جانب که اشاره شده بود بگشتم و تا اندازه‌ای آسوده خاطر شده بودم ناگهان شعله‌های آتش جلوم نمودار شد که در خلال آن چیزهائی چهره مانند بود بر قامت هائی چون نخل دور

دست و برفتم و صبحگاه به او شال رسیدم که آب طایفه کلب است و بنزدیکی
صحرای دمشق جای دارد .
خدا عز و جل این رفتار جن را در کتاب خویش یاد کرده و فرموده « و چنین
بود که مردانی از آدمیان بمردانی از پریان پناه بردند که طفیان‌شان بیفزودند . »

ذکر معتقدات عرب درباره قیافه وفال و سنانج و بارح و غیره

کسان درباره عیافه و قیافه و دیگر چیزهای مذکور اختلاف کرده اند گروهی قیافه را محقق شمرده و معتبر دانند زیرا چیزهای همانند خصایل یکسان دارد و روانیست که فرزند همانند پدر یا از جهتی همانند کسان خود نباشد بعضی دیگر گفته اند حکم قیافه در فرزند فقط در اعضای معینی معتبر است نه در اعضائی که همانند نیست و حد مشترکی میان آن وجود ندارد گروهی دیگر آنچه را بگفتیم انکار دارند که بنظر آنها مردم در حد انسانیت اشتراک دارند و در چیزهای دیگر اختلاف دارند و حکم اکثریت چیزهای همانند موجب آن نمیشود که هر چیزی را از همه جهت نظیر و همانند آن بدانیم زیرا این مخالف حکم عقل است که چیزهای جدا را مختلف میدانند.

این مسائل خاص عربان است و غالب آن در اقوام دیگر نیست البته کاهنی در اقوام دیگر بوده است اما قیافه و زجر و نفاؤل و نظیر که در غالب امور رایج است در غیر عرب نیست و در همه عرب نیز متداول نیست بلکه خاص مردم هوشیار و مجرب و دقیق است و اگر در بعضی اقوام دیگر مانند فرنگان و اقوام مجاور ایشان یافت شود ممکن است بروز گاران قدیم از عرب گرفته باشند زیرا عربان بنواحی مختلف مهاجرت کرده اند و زبانشان بگشته و با قوامی که مابین آنها سکونت گرفته اند منتسب شده اند بنابراین ممکنست فرنگان و دیگر اقوامی که این رسوم را دارند پس از اسلام از اقوام عرب که در مجاورت

ایشان در دیار اندلس و ارض کبیر مقیم شده‌اند گرفته باشند و اگر پیش از ظهور اسلام بوده است بهمان ترتیبی که گفتیم گرفته‌اند شاید هم خدا عزوجل همانطور که این رسوم را بعبان داده باقوام غیر عرب نیز داده است که این در حدود امکان است و از حدود واجب و ممتنع بیرونست بنابراین تفاضل متعلق ببعضی مردم عرب و بعضی دیگر از خواص اقوام است چون نقطه بینی که خاص مردم بربر است و «کت بینی» و غیره که خاص دیگر اقوام انسانی است.

گروهی از محققان قدیم بر این رفته‌اند که قیافه از قفوا اشتقاق دارد که به معنی دنبال کردن و اثر جستن است و اساس قیافه بر استدلال است بدین ترتیب که شکل اشخاص در تیره‌های نوع بچیزهای معینی امتیاز یافته که از خواص نوع است و هم امتیازات خاص دارد که مایه امتیاز اشخاص نوع از یکدیگر میشود توالد بر اساس اشتراك و در عین حال امتیاز انجام میشود زیرا مقتضای طبیعت است که هر چیزی در حوزه آن هم آهنگ باشد و راه خود را دنبال کند و هم طبیعت هر يك از انواع مربوط يك جنس عام را فصلی داده که آنرا از اغیار متمایز کند و شکل آنرا مشخص سازد همچنین افراد و اشخاص مستقل را خواصی داده که از همدیگر مشخص باشند بهمین جهت جزئیات صورت دوشخص در عین حال که مشمول يك نوع و يك تیره‌اند هرگز همانند نیست و قیافه شناس شکلها را باهم مقایسه میکند و در باره شکلی که بمورد مقایسه نزدیکتر باشد حکم میکند زیرا همانندی يك تیره از همانندی يك نوع بیشتر است و همچنین همانندی شخص بانوع بیشتر از همانندی باجنس مشترك و عام است زیرا نوع و فرد با دوحده مشترك بهم پیوسته است ولی باجنس کلی فقط يك حد مشترك دارد اساس قیافه بنزد این گروه همین است و در حقیقت يك قسم کنجکاو است و چیزهایی را که در بیشتر جهات همانند است بهم الحاق میکند زیرا باقتضای عقل برابر هستند و این عین قیاس است این استدلال از گفتار فقهای قیاسی مسلک و دیگر فرقه‌های مسلمان نیست بلکه اینرا از کلمات يك دسته

از فیلسوفان قدیم گرفته ایم .

بنظر اینگروه می‌بایست نظریافته شناس متوجه قدم باشد که انتهای شکل و نهایت هیئت فرد است و فرزند اگر در رفتار و اعضاء با یکدیگر متفاوت باشد غالباً قدم همانند وی دارد زیرا نسل بناچار میباید اثر خود را در چیزی بنمایاند که آنرا از دیگران مشخص کند بدینجهت قوم ازدشنوه همه قامت بلند دارند و رومیان و کوه نشینان و بیشتر مردم شام و اوباش مصر تندخوی و درشت پیکرند و خزران و مردم حران دیار بکر فرو مایه‌اند و فارسیان ممسکند و مردم اصفهان در باره خوراکی تنگ نظرند و سیاهان پاهای پهن و دماغ پهن دارند و زنگان بخصوص دلشادند .

آنچه در باره نظر اینگروه بگفتیم مبنی بر اسرار طبیعت و خاصیت و اثر موجودات علوی و اجسام سماوی است که تفصیل آنرا بطور کامل در کتاب خویش بنام الاسرار الطبیعیة و خواص تأثیر الاشخاص العلویة و الفرائب الفلسفیة و کتاب الرؤس السبعیة فی انواع السیاسات المدنیة و ملکها الطبیعیة آورده ایم و در کتاب الاسترجاع نیز ضمن سخن از کسانی که پنداشته‌اند گوهر جهان روسوی ظلمت دارد و نور در آن بیگانه منتخب است در این باب سخن داشته ایم بنظر اینان فقط شش کس نور بی‌جسد بودند شیث پسر آدم و زرادشت و مسیح و یونس و دو دیگر را نمی‌توان گفت و نور و ظلمت قدیم است و بهم آمیخته نبود و چیزها فقط در نور محض یا ظلمت محض بود آنگاه نور و ظلمت خود بخود بدون دخالت بهم آمیخت و این گفتاری متناقض و سخنی فاسد است .

اکنون بموضوع بحث این کتاب باز میگردیم منقری از عتبی روایت کرده گوید « یکروز عبیدراعی با گروهی سوار در بیابانی بود و میخواستند بنزد یکی از مردم بنی تمیم بروند ناگاه یکدسته آهوی سیاه ناشناس راه آنها را از چپ برآست برید ولی سواران از میان آهوان گذشتند که راه خود را کوتاه کنند و برآه خود

بروند و عبید را عی باین کار اعتراض کرد ولی یارانش بگفته او توجهی نکردند و او گفت «آیا ندانستی که آهوانی که از چپ بر است میرفت چه میگفت از جلو سواران گذشتند و سواران میرفتند آنها که تهاؤل ندانستند براندند و قلب من یقین کرد که آنها نوحه میکنند» پس از آن بمقصد رسیدند و دیدند که آنشخص را افعی گزیده و مرده است.

ابوعبیده معمر بن مثنی گوید و این از عجایب تهاؤل است زیرا حیوانی که از چپ بر است رود (سافج) بنزد عرب مایه امیدواری است و حیوانی که از راست بچپ رود (بارح) مایه بیم است بگمان من عبیده بحالت برگشتن آهوان تهاؤل زده ولی در شعر حال آمدن را وصف کرده است و این رسم است که توصیف کننده از مقدمات آغاز میکند و آنرا توضیح میدهد و وجه تهاؤل در شعر عبید را عی چنین است.

گویند که هات خاص طایفه قیس است و تهاؤل از بنی اسد و قیافه از بنی مدلیج و تیره های مضر بن نزار بن معد است چنانکه چهار پسر نزار در اثنائی که سوی افعی جرهمی میرفتند شتر کم شده رابه ترتیبی که گفتیم از روی آثار آن وصف کردند و این قیافه شناسی است و از آنجا قیافه شناسی در اقوام مضر به ترتیب تیره و نسب بسط یافته است بطور کلی مردم سواحل در که هات و مردم دشتهای وسیع در قیافه شناسی ماهر ترند در سرزمین جفار که ریگستان مابین مصر و شام است عربانی هستند که اگر کسی از خرماهای نخلستان آنها بر گیرد و سالها غایب شود و او را اصلاً ندیده باشند چون از پس مدتها او را ببینند بدانند که خرمایشان را او برده است و تقریباً هیچ خطا نکنند و این کار آنها معروف است و اثر قدم هیچکس از ایشان نهان نمی ماند من در همان سرزمین کسانی را دیدم که از طرف حکام منزلها گماشته شده بودند و در ریگستان میگشتند و آنها را قاصص میگفتند و آثار قدم انسان و غیر انسان را جستجو می کردند و بحکام منزلها خبر میدادند که مردمی که از آنجا

گذشته‌اند چگونه کسانی بوده‌اند در صورتیکه آنها را ندیده بودند و فقط آثار قدمپایشان را دیده بودند و این موضوعی جالب و احساسی دقیق است .

وقتی پیامبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر بغار رفته بود قیافه شناسان از روی سنگهای سخت و کوهپائی که ریگ و گل و خاک نداشت تا اثر قدم روی آن نمودار شود قرشیان را تادر غار بردند و خداوند بوسیله تار عنکبوت و وزش باد و حیرت قیافه شناس آنها را از دیدار پیامبر بازداشت که قیافه شناس گفت آثار قدم اینجا ختم میشود گروه قرشیان نیز همراه وی بودند و بر روی سنگهای صاف آنچه را او میدیدند نمیدیدند در صورتیکه چشمپایشان سالم بود و آفتی نداشت و مانعی برای دیدن نبود، و اگر نه چنین بود که احساس دقیقی هست که مردم در کار دانستن آن برابر نیستند و بوسیله دیدار درك آن نتوانند کرد. شناختن ردپا خاص گروهی معین نبود. مردم کوهستان و بیابانها و دشتها به تفاوت داناترند گروهی از اهل شریعت از فقیهان ولایات و دیگر متقدمان حکم قیافه را معتبر دانسته‌اند و تعجب پیامبر صلی الله علیه و سلم را از قیافه شناسی و اینکه گفتار محرز مدلجی را در این زمینه تصدیق کرد دلیل اهمیت و اعتبار قیافه شناسی دانند و هم جماعتی از فقیهان ولایات از سلف و خلف حکم قیافه را نپذیرفته‌اند و دلیل فساد آنرا چنین آورده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرزندی را که پدرش بعلت عدم شباهت در نسب او تردید کرده بود بیدر منسوب فرمود وی گفت «ای پیامبر خدا! زن من پسری آورده که سیاه است» و پیامبر صلی الله علیه و سلم بمنظور آنکه مطلب را بذهن وی نزدیک کند و فساد تعلیل او را که بموجب آن در نسب فرزند خویش شك آورده بود آشکار کند فرمود: «آیا شتر داری؟» گفت «بله» گفت «چه رنگ است؟» گفت «سرخ است» گفت «آیا خاکستری رنگ هم میان آن هست؟» گفت «بله» پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود «این از کجا آمده است» گفت «شاید رگی جنبیده است» پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود «شاید آنجا هم رگی جنبیده

است. و نیز گفتار پیمبر در قصه شریک بن سحماء که میگفت: «اگر زخم فرزند به صفت نامناسب آورد متعلق بکسی است که نسبت به او بدگمانم.» و چون فرزند را بصفت نامناسب آورد و با کسی که نسبت به وی بدگمان بود شباهت داشت پیمبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «اگر حکم خدا در میان نبود باتو رفتار دیگری داشتم» که در آنجا با وجود عدم شباهت حکم به الحاق نسب کرد و در اینجا شباهت را مناط الحاق ندانست و حکم بستر را معتبر دانست و حکم شباهت را باطل شمرد. مقصود از این باب همین گفتگو بود و این فصل را یاد کردیم که حکم مخالف قیافه را نیز بیاریم و این بابی است که گفتگوی مفصل دارد و شرح مطالب آن بسیار است که موضوعی پیچیده و دقیق است و توضیح این مطلب را با آنچه هر فرقه از سلف و خلف و در این زمینه گفته اند. در کتاب الرؤس السبعیه فی الاحاطة بسیاسة العالم و اسراره آورده ایم.

ذکر کهنات و آنچه درباره آن گفته‌اند و آنچه باین باب مربوط است در خصوص خواب دیدن و تعریف نفس ناطقه

کسان درباره کهنات اختلاف کرده‌اند. گروهی از حکمای یونان و روم معتقد کهنات بودند و دعوی علم غیب داشتند یکدسته از آنها ادعا داشتند که نفوسشان صافی شده و از اسرار طبیعت و حوادث طبیعی که بعد رخ خواهد داد خبر دارد زیرا بنظر ایشان صورت اشیا در نفس کلی مصور است. گروهی دیگر از آنها ادعا داشتند که ارواح منفرد یعنی جن، حوادث را پیش از وقوع به آنها خبر میدهد و جانهایشان چنان مصفا شده که با این ارواح جن هماهنگی یافته است.

جمعی از نصاری بر آن رفته‌اند که حضرت مسیح از غیب خبر داشت و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد زیرا نفسی که در او بود دانای غیب بود و اگر این نفس در انسانهای دیگر نیز میبود آنها نیز غیب میدانستند. هر یک از اقوام سلف کهناتی داشته‌است فیلسوفان قدیم یونان نیز منکر کهنات نبودند مابین آنها معروف بود که فیثاغورث بسبب صفای نفس و تجرد از آلودگیهای این جهان غیب میدانسته و وحی بدو میرسیده است. صابیان بر این رفته‌اند که اوریایس اول و اوریایس دوم که همان هرمس و آغانیمون بوده‌اند غیب میدانسته‌اند بهمین جهت در نظر صابیان جزو پیامبران بوده‌اند و قبول ندارند که جن باین اشخاص مذکور از غیب خبر داده باشد بلکه نفوس آنها چنان مصفا شده که چیزهایی را که از انسانهای

دیگر نهان بوده در می یافته اند .

گروهی دیگر بر آن رفته اند که کهانت يك حالت لطیف نفسانی است که از صفای طبع و قوت نفس و دقت احساس پدید میاید .

بسیاری از مردم نیز گفته اند کههانت از جانب شیطانی میاید که همراه کاهن است و چیزهای نهان را باو خبر میدهد بنظر اینها شیطانها استراق سمع میکردند و آنرا بزبان کاهن القا میکردند و آنها نیز چیزها را به تریبی که دریافت کرده بودند بمردم میگفتند . خدا عزوجل در کتاب خویش از این خبر داده و بحکایت گفتار جن فرموده « ما با آسمان تماس گرفتیم و آنرا پر از نگهبانان قوی و شهابها یافتیم » تا آخر قصه و این گفتار خدای تعالی که درباره جن فرماید « گفتار اراسته بیکدیگر القا میکنند برای فریب » و هم این گفتار او تعالی که فرماید « و شیطانها بدوستان خویش القا میکنند تا باشما مجادله کنند تا آخر آیه » شیاطین و اجنه غیب نمیدانند بلکه چیزهایی از فرشتگان میشنوند و استراق سمع میکنند که مقتضای ظاهر این گفتار او عزوجل که فرماید: «و چون (سلیمان) بیفتاد جنیان بدانستند که اگر غیب میدانستند در عذاب خفت انگیز نمانده بودند.»

گروهی بر این رفته اند که سبب کهانت از ترتیبات فلکی است چونکه اگر بهنگام تولد عطارد در جایگاه شرف ثابت باشد و دیگر ستارگان مدبر یعنی دو نیر و پنج ستاره دیگر در فواصل مساوی و نواحی متقابل و مناظر متوازی باشند مولود در نتیجه اشراق این کواکب کاهن میشود و پیش از وقوع از حوادث خبر میدهد بعضی دیگر آنرا نتیجه قرانهای بزرگ دانسته اند .

بسیاری از متقدمان و متأخران نیز بر این رفته اند که کهانت علت نفسانی دارد و چون نفس نیرومند شود و فزونی گیرد طبیعت راقمهور کند و همه اسرار طبیعت را برای انسان کشف کند و همه مطالب عالی را بدو خبر دهد و بسبب دقت در

معانی ظریف و مشکل فرو رود و آنرا حل کند و نمودار سازد و این گروه کیفیت استدلال خود را در این زمینه که گفتیم چنین توضیح داده و گفته اند : ما دیده ایم که انسان دو جنبه دارد نفس و جسد و دانسته ایم که جسد مرده است و بدون نفس حرکت و احساس ندارد و مرده نه چیزی درک میکند و نه بخاطر میسپارد پس میباید علم خاص نفس باشد. نفوس طبقات مختلف دارد از جمله نفس صافی است که همان نفس ناطقه است و نفس کدر که نفس نامیه است و نفس غضبیه و نفس متخیله. بعضی نفوس هست که قوت آن در انسان بیشتر از قوت جسم است و بعضی دیگر هست که قوت جسم از آن بیشتر است و چون حالت نورانی نفس انسان را به کشف غیب و اطلاع از آینده میرساند و هوش و پندار او را برمی انگیزد و بسط میدهد و وقتی نفس در کمال تجلی و نهایت خلوص باشد و نور آن کامل شود مانند نفوس کاهنان بکشف غیب تواند رسید بهمین جهت کاهنان جنه کوچک و خلقت ناقص دارند چنانکه درباره شق و سطح و سملقه و زوبعه و سدیف بن هوماس و طریفه کاهن و عمران برادر مزریقیا و حارثه و جهینه و کاهن باهله و کاهنان دیگر شنیده ایم . عراف پائین تر از کاهن است مانند : ابلق ازدی و اجلح دهری و عروه بن زید ازدی و رباح بن عجله عراف یمامه که عروه درباره او گفته است « با عراف یمامه و عراف نجد قرار گذاشتم اگر مرا شفا دادند هر چه خواستند بگیرند » و مانند هند رفیق مستنیر که در کار عرافی بر جسته بود

کھانت ریشه نفسانی دارند که لطیفه ای مستمر است و همسنگ اعجاز است و بیشتر در عرب یافت شود و در غیر عرب نادر باشد . کھانت از صفای طمع و کمال روشنی نفس آید اگر کاهنان بزرگ را بنظر آریم می بینیم که این حالت در کسانی که عفت نفس داشته اند و شرف نفس را بوسیله خلوت و تنهایی و بردن از این و آن ریشه کن کرده اند پدید می آید زیرا نفس وقتی تنها شود بیندیشد و چون بیندیشد اوج گیرد ابرهای علم باطن بر او بیارد و با چشم روشن بین بنگرد و با نور نافذ نظر

کند و روش مستقیم پیش گیرد و از حقیقت اشیا چنانکه هست خبر دهد و گاه باشد که نفس انسان قوت گیرد و بوسیله آن پیش از وقوع از حوادث غیبی اطلاع یابد.

بزرگان یونان چنین کسان را «روحانی» عنوان میدادند و میگفتند وقتی نفس رشد کند و بزرگترین قسمت انسان شود بدایع و اخبار مکتوم را کشف کند و در این مورد چنین استدلال کرده اند که وقتی فکر انسان نیرومند شود و نیروی نفسانی و ذهنی او قوت گیرد پیش از وقوع در باره حادثه بیندیشد و کیفیت آن را بداند و وقوع آن چنان باشد که تصور کرده است نفس نیز چنین است و وقتی مهذب شد رؤیای وی درست است و در عالم واقع موجود است.

کسان در باره رؤیا و سبب و چگونگی وقوع آن اختلاف کرده اند گروهی گفته اند نفس بهنگام خواب از امور ظاهر غافل میشود و به مطالعه حوادث باطنی میپردازد. خواب بر دو نوع است یکی خواب معین و مشخص که معانی خاص را در نفس پدید میآورد که به تعبیر و تشخیص آن قادر است و در این حال از استعمال قوای ظاهر و قوای باطنی که از حواس پنجگانه مایه میگیرند باز میمانند و ادراک حواس متوقف میشود و کار خود را به مدرك اصلی یعنی روح وا میگذارد زیرا روح آنرا بکار نگرفته است و چون اینگونه خواب زود بسر میرسد آنرا خواب عرضی گویند زیرا این خواب کامل نیست که کودکان و پیرزنان و پیر مردان فرتوت فارغ از بیم و امید دارند و خواب شبانه نیز چنین است نوع دیگر خواب همان خواب عمومی و کامل است که کودکان و پیران و همه حیوانات مفکر و غیر مفکر دارند و مقتضای خلقت و طبیعت است چنانکه بوقت حاجت گرسنگی پدید میآید زیرا بنزد اهل صناعت طب علت گرسنگی اینست که کبد اعلام میدارد که از کار غذا فراغت یافته است. بعضی دیگر گفته اند که نفس تصویر اشیاء را بدو صورت ادراک میکند یکی باحساس و دیگر به تفکر مثلاً نفس تصویر چیز محسوس را در خود آن درک میکند

و چون علم آن در نفس راسخ شد ادراک آن بدون حضور آن چیز هم میسر است بنابراین فکر انسان تا وقتی تابع حس است که بخواب نرفته باشد و چون انسان بخوابد و نفس همه حواس را از دست بدهد تصویری که از واقع اشیا گرفته در نفس، موجود و محسوس است زیرا ادراک آن در واقع اشیا تا وقتی بوده که فکر بر آن کاملاً تسلط نداشته است وقتی حواس از کار بیفتند فکر قوت گیرد و اشیا را چنان تصویر کند که گوئی محسوس است و در حال خواب بهمان ترتیبی که در حال بیداری از نظر او میگذشته و مقابل او بوده است از خاطرش بگذرد و این دارای نظم و ترتیب نیست بلکه تابع تصادف است بهمین جهت انسان می بیند که گوئی پرواز میکند اما پرواز نمیکند بلکه تصور طیران را منتزع از واقع و بدون حضور واقع ادراک میکند و فکر طیران چنان قوت میگیرد که گوئی وقوع مییابد اما چیزهایی که شخص بخواب می بیند و نمونه چیزهایی است که میل دارم انجام شود از اینجهت است که نفس تصویر آن را در خویش دارد و چون بخواب رفت و از قید تن رست متوجه چیزهای مورد علاقه خود میشود و چون می داند که در حال بیداری ادراک آن میسر نیست خیالاتی بخاطرش می گذرد که نشانه و نمودار چیزهای مورد علاقه اوست و چون بیدار شد خیالات را بیاد می آورد و هر که نفسش مصفا باشد رویای او دروغ نمیشود هر که نفس وی تیره باشد رؤیای او بیشتر دروغ است مابین نفس تیره و مصفا مرحله هاست که به ترتیب آن تخیلات رویائی نفس راست یا دروغ میشود .

گروهی دیگر گفته اند وقتی نفس حواس ظاهر را بکار نمیبرد کار آن متوقف نمیشود بلکه نیروهای خود را بکار میبرد و از جائی بجائی میرود و اشخاص مختلف را می بیند اما بکمک نیروی روحانی که جسم نیست نه بوسیله نیروی جسمانی غلیظ، زیرا نیروی جسمانی چیزها را فقط بوسیله مقارنه یا ملامسه بکمک اتصال چون رنگ و رنگدار یا انفصال چون جسم که از مکان جداست ادراک میکند ولی روح، متصل و منفصل

همه را ادراك میکند اما نه بوسیله جسد که مستلزم نزدیکی چیز مورد ادراك است. بعضیها گفته اند خواب نتیجه اجتماع و جریان خون در کبد است و بعضی دیگر گفته اند خواب آرامش نفس و سکون روح است بعضی دیگر گفته اند تصوراتی که انسان در خواب می بیند نتیجه غذاها و طبایع مختلف است بعضی دیگر گفته اند برخی رؤیاهای از فرشته است و برخی دیگر از شیطان است اینان بگفتار خدای تعالی استدلال کرده اند که فرمود «این راز کوئی^۱ از شیطان است تا کسانی را که ایمان دارند اندوهگین کند» بعضی دیگر گفته اند رؤیا يك جزء از شصت و يك جزء بیمبری است ولی در چگونگی و حقیقت این جزء اختلاف کرده اند بعضی دیگر پنداشته اند که انسان مدرك غیر از این جسم مرئی است و هنگام خواب از بدن برون میشود و بر حسب مصفا بودنش جهان را می بیند و ملکوت را مینگرد و اینان و کسان دیگر که نظریاتی همانند این داشته اند بگفتار خدا عز و جل استدلال کرده اند که فرمود «خدا جان کسان را هنگام مردنشان و جان کسانی را که نمرده اند هنگام خفتنشان میگیرد» تا آنجا که گوید «تا مدت معین مرگ او را باز میفرستد».

و عموم اهل طب در این باب گفته اند که رؤیاهای نتیجه اخلاط است که بترتیب قوت هر يك از اخلاط رؤیاهای معینی نمودار میشود زیرا کسانی که خلط صفرا بر تن آنها غلبه دارد در خواب آتش و ضریح و دود و چراغ و خانه ها و شهرهای مشتعل و چیزهایی نظیر آن می بینند و کسی که مزاج بلغمی دارد غالباً دریا و رود و چشمه و حوض و برکه و آب بسیار و موج بخواب می بیند و در اثنای خواب شنا میکند یا ماهی میگیرد و امثال آن و کسی که سودائی مزاج است در خواب کور و قبرستان و مرده و کفن سیاه و کریه و عزا و ناله و فغان و چیزهای غم-انگیز و ترسناک و فیل و شیر می بیند و کسی که مزاج دموی دارد غالباً شراب

۱ - اصل کلمه نجوی است و ظاهراً اینان نجوی را بمعنی خواب دیدن گرفته اند .

و نبیذ و کلر و بازی و موسیقی و ساز و لهر و رقص و مستی و خوشی و لباسهای قرمز رنگ و چیزهای مسرت‌انگیز همانند آن بخواب می‌بیند. مابین اهل طب خلاف نیست که خنده و بازی و دیگر انواع خوشی که گفتیم از خون است و همه اقسام مختلف غم و ترس از خلط سوداست و دلائل مختلف آورده اند این اجمال مطلب است و توضیح آنرا در کتاب «الرویا و الکمال» و کتاب «طب النفوس» آورده ایم و تفصیل آن در اینجا و در این کتاب مناسب نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و استدلال، و گفتگوی اختلاف نظرها ما را باین بحث کشانید. در این کتاب در باره نظریات کسان در خصوص تعریف نفس و آنچه افلاطون در این باب گفته که نفس جوهر محرك بدنست و تعریف صاحب منطق که نفس کمال طبیعی جسم است و تعریف دیگر او که نفس زنده بالقوه است و از فرق میان نفس و روح که روح جسم است و نفس جسم نیست و روح در بدن است اما نفس در بدن نیست و روح وقتی از بدن جدا شد باطل میشود ولی نفس وقتی در بدنست اعمال آن باطل میشود اما خود آن باطل نمیشود و اینکه نفس محرك بدن و مایه ادراک آنست سخن نیافریدیم افلاطون در کتاب «السیاسة المدنیة» صفات انسانی را که خاص نفس ناطقه است یاد کرده و هم افلاطون در کتاب طیمائوس و کتاب فادون از چگونگی کشته شدن سقراط حکیم و سخنان وی در باره نفس و بدن سخن آورده است.

ثوریان و دیگر کسان از فلاسفه در باره اقسام نفوس و صفات آن سخن آورده اند نگاه اهل اسلام در باره حقیقت انسان حساس مدرك که مورد امر و نهی الهی است اختلاف کرده اند متصوفان و اهل معرفت و مقالات در اقسام نفوس از نفس مطمئنه و نفس لوامه و نفس اماره سخن داشته اند یهودان و نصاری و مجوس و صابیان نیز نظریاتی داشته اند که توضیح آنرا در کتاب «سر الحیة» و دیگر کتابهای خود آورده ایم. سطح کاهن که نامش ربیع پسر ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن بن غسان بود همه تن خود را چنانکه جامه را تا می‌کنند تا میکرد

که در تن او جز کاسه سر استخوان نبود و وقتی کاسه سر او را با دست لمس میکردند نرم بود . شق بن مصعب بن شکران بن اترك بن قيس بن عنقر بن انمار بن ربيعة بن نزار باری هم عصر بود جمره کاهن نیز هم عصر آنها بود و سملقه و زوبعه نیز بیک دوران بودند و خدا بهتر داند .

ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و سیل عرم و پراکندگی قوم ازد در ولایات

مسعودی گوید: شمه‌ای از کهانت و قیافه و فال و بارح و سانح آوردیم و اکنون شمه‌ای از اخبار کاهنان و پراکندگی فرزندان سبا را در ولایت‌ها بگوئیم:

فرزندان قحطان زندگی خوشی داشتند تا سبا بمرد و پس از مرگ سبا قرن‌ها بسر کردند تا خداوند سیل عرم را سوی آنها فرستاد قصه چنان بود که ریاست قوم به عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة الفطریف بن ثعلبه بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن کهله بن سبارسید و او به دیار مارب یمن بود مارب همان دیار سباست که خداوند در قرآن یاد کرده که سیل عرم را بمردم آنجا فرستاده است عرم همان سد بود که باندازه يك فرسخ در يك فرسخ بود و لقمان اکبر عادی یعنی لقمان بن عاد بن عاد آنرا بنا کرده بود و ماخبر لقمان را با کسان دیگر که چون کرکس عمر داشتند یاد کرده ایم این سد بروز گاران پیش سیل را که برای اموالشان خطر داشت از ایشان دفع میکرده بود آنگاه خدا آنها را پراکنده کرد و منزلگاه‌هایشان را فاصله داد. مردم در قصه هلاکشان اختلاف دارند و در نقل اخبارشان سخن گونه گون گفته‌اند.

اهل تاریخ قدیم گفته‌اند که سرزمین سبا را زهمه یمن حاصلخیز تر و ثروتمند تر و پربرکت تر بود و باغ و بیشه‌زار بیشتر داشت و چمن زارهایش وسیع تر بود و ساختمانهای نیکو و پلها و درختستانهای معروف و آبشارهای بزرگ و جویبار-

های فراوان داشت سوار کوشا سراسر آن را بیک ماه می‌پیمود و عرض آن نیز بهمین مقدار بود و سواروردهگذر از اول تا به آخر در باغستانها میگذشت و آفتاب باو نمیرسید و مزاحم او نمیشد زیرا زمین از معموره درختی مستور بود و همه جا را درخت پر کرده و دربر گرفته بود و مردم آنجا معاش خوش و مرفه داشتند و با خوشدلی و فراوانی و پر نعمتی در هوای پاکیزه و فضای مصفا و آب فراوان با نیروی کافی و وحدت نظر در مملکتی پر رونق روزگار میگذرانیدند دیارشان در جهان مثل بود و روشی نیکو داشتند که پیرو اخلاق نکو بودند و با مقیم و مسافر تا آنجا که ممکن و مقدور بود نیکی میکردند و هر چند مدت که خدا خواست بر اینحال بیوندند و هر پادشاهی بدشمنی آنجا برخاست در همش شکستند و هر ستمگری با سپاه بیامد سپاهش را بشکستند و لایتها تابع ایشان شد و مردمان اطاعت ایشان کردند و تاج زمین شدند بیشتر آبی که بسرزمین سبا میرسید از یک تونل سنگی و آهنی بود که درسد و کوهها تعبیه کرده بودند و طول تونل بطوریکه گفتیم یک فرسخ بود و پشت سد و کوهها نهرهای بزرگ بود و در این تونل که به نهرها اتصال داشت سی‌نقب مدور زده بودند که پهنا و عمق آن یک ذراع بود و باهندسه کامل و دقیق بطور مدور ساخته شده بود آب از مجرای این نقب‌ها بیباغستانها می‌رسید و آنجا را آب میداد و مردم را سیراب میکرد پیش از این دوران آبادی و برکت که گفتیم سرزمین سبا بواسطه این آبها سیل گیر بود. پادشاه قوم در آن روزگار حکیمان را تقرب میداد و احترام میکرد و نکو میداشت پس آنها را از اطراف آن سرزمین فراهم آورد تا از رای ایشان فایده برد و از عقلشان کمک گیرد و در کار دفع و جلوگیری سیل با آنها مشورت کرد زیرا سیل از بالای کوه سرازیر میشد و کشت را تباه میکرد و بناها را همراه می‌برد و همه هم‌سخن شدند که میبایست در دشت سیل گردان‌ها ساخت تا آب را بدریا بریزد و بشاه گفتند اگر سیل گردانها را باشیب بسازند آب سوی آن میرود و متراکم نمی‌شود تا از کوهها

بالا بزند زیرا آب طبعاً به شیب راغب است شاه سیل گردانها را حفر کرد تا آب فرود آمد و بگشت و بدانسو متمایل شد انگاه در محلی که جریان آب آغاز میشد سد را از کوه تابکوه ساختند و دریچه را به ترتیبی که قبلاً گفتیم باز گذاشتند و از آب سیل نهری بزرگ باندازه معین جدا کردند که به تونل میرسد و از آنجا به نقبها که سی تونل کوچک بود و از پیش گفتیم میرسد و همه آنسرزمین بصورتی که یاد کردیم آباد بود.

آنگاه این اقوام نابود شدند و دورانها بگذشت و روزگار ضربت خویش را بر آنها فرود آورد و زیر پا درهم کوفت و آب در اساس تونل رخنه کرد و مرور سالها آنرا بستنی کشانید و آب اطراف آنرا گرفت در مثل گفته‌اند اگر ریزش مکرر آب بر سنک سخت اثر کند سیل با آهن و سنک ساخته چه خواهد کرد؟

چون فرزندان قحطان در این دیار اقامت گرفتند و بر ساکنان قبلی آن تسلط یافتند خطر ویرانی سد و تونل و سستی آنرا ندانستند و چون سستی سد و بنا بنهایت رسید آب به سد و تونل و بنا چیره شد و شدت جریان، سد را بیفکند و بغلطانید و این بهنگام فزونی آب بود و آب بر آنسرزمین و باغ و آبادی و ساختمان چیره شد و ساکنان آن منقرض شدند و از آنجا مهاجرت کردند. این خلاصه اخبار سیل عرم و دیار سباست. میان اهل روایت خلاف نیست که عرم سدی بود که ساخته بودند تا میان املاک آنها و سیل فاصله باشد و موشی آنرا بشکافت تا کاملاً عجیب باشد چنانکه خداوند تعالی آب طوفان را از دل تنوری فوران داد تا عبرتی بیشتر و حاجتی روشن تر باشد. اخلاف قحطان که تا کنون در آن دیار بسر میبرند حکایت عرم را انکار ندارند که میان آنها کاملاً معروف و مشهور است.

یکی از فرزندان قحطان در مجلس سفاح به فضائل قوم قحطان از حمیر و کهلان بر اعقاب نزار میباید و خالد بن صفوان و کسان دیگر از قوم نزار بن معد از بیم سفاح ساکت بودند که دایمان سفاح از قحطان بودند آنگاه سفاح بخالد بن صفوان

گفت «هیچ نیکوئی که قحطان بشرف و فضائل قدیم بر شما چیره شد و تفوق یافت» خالد گفت «بقومی که یا دباغند یا حله باف یا عنتر باز یا عرابه سوار و موشی غرقشان کرد و زنی شاهشان بود و هدهدی راه مملکتشان را نشان داد چه میشود گفت؟» و همچنان از مذمت ایشان گفت تا به قصه تسلط حبشه و تبعیت قوم قحطان از ایرانیان رسید، چنانکه از پیش گفتیم.

مردم قحطان در اشعار خویش از عرم و حوادث سبا و سرزمین مارب نام برده و گفته‌اند که مارب عنوان پادشاهی بود که بر این شهر تسلط داشت و سپس شهر بدین نام معروف شد شاعر گوید:

«از مردم سباست که وقتی در مقابل سیل، عرم رامی‌ساختند در مارب حضور داشتند» گویند مارب بروزگار قدیم نام قصر این پادشاه بوده است ابوالطعمان گوید:

«مگر مارب را ندیدی که چه استوار بود و اطراف آن چه باروها و بناها بود.»

اعشی نیز از آنچه گفتیم سخن آورده و در شعری میگوید:

«و در قصه مارب که عرم آنرا ناپود کرد برای کسی که پند گیرد پندی است سدی بود که حمیر برای آنها بپا کرده بود که چون آب می‌آمد جلو آنرا میگرفت و کشت‌زار و گوسفند آنها را فراوان کرد آب را به ترتیب تقسیم میکردند و مدنی بدینسان بودند و سیل سد بیامد و آنرا ویران کرد و سرعت از میان رفتند و از آنجا بقدر نوشیدن طفلی آب نداشتند.»

در کتاب اخبار الزمان ضمن سخن از عمرهای دراز از پادشاهی که عمر دراز و سیرت نیکو داشت و این سد را که بند آب بود بساخت و عمر وی از عمر کرکس بیشتر بود سخن داشته‌ایم. عربان از درازای عمر کرکس سخن فراوان گفته‌اند و عمر کرکس و کرکس لبد نام و تندرستی کلاغ سیاه را ضرب‌المثلاً

کرده‌اند از جمله این شعر است که خزر جی درباره طول عمر معاذ بن مسلم بن رجا مولای قعقاع بن حکنیم و تذکار سن و پیری وی گفته است: «معاذ بن مسلم مردی است که ابدیت از طول عمر وی بفرغان آمده است ای کر کس لقمان چقدر زنده خواهی ماند و ای کر کس تا کی جامه زندگی به تن خواهی داشت دیار حمیر ویران شد و تودر آنجا چون میخ بجا مانده‌ای.»

سابقاً در همین کتاب گفتار متقدمان را درباره علت درازی و کوتاهی عمر آورده‌ایم و اینکه در آغاز کار جثه‌ها بزرگ بوده و بمرور زمان کوچک شده است و خدای تبارک و تعالی وقتی خلقت را آغاز کرد طبیعتی که خداوند در اجسام نهاده بود در نهایت قوت و شدت و کمال بود و چون طبیعت بکمال قوت باشد عمرها درازتر و جثه‌ها بلندتر شود زیرا علت مرگ انحلال قوای طبیعت است و چون قوت کاملتر باشد عمر فروتر شود. آغاز کار در جهان عمر تمام بود و بتدریج از نقصان ماده نقصان پذیرفت تا در نهایت نقصان طبیعت جثه‌ها و عمرها به نهایت نقصان رسد.

بسیاری از محققان متأخر این سخن را که گفتیم جثه انسانها در آغاز روزگار بزرگتر بوده است نپذیرفته‌اند و پنداشته‌اند که بناها و آثار آنها که در زمین بجا مانده معلوم میدارد که جثه آنها کوچک بوده و مانند جثه‌های ما بوده است و مسکنها و درها و راهروها که در بناها و معبدها و خانه‌های خود بجا نهاده‌اند نشان این سخن است چون دیار ثمود که در کوهستان و در سنگ سخت خانه‌های کوچک حفر کرده و درهای ظریف تراشیده‌اند و همچنین در سرزمین عاد و مصر و شام و دیگر نواحی شرق و غرب. اگر در این باب بیشتر گوئیم سخن دراز شود و اگر وصف مفصل گوئیم از حد برون رود. اکنون بموضوعی که از آن بگشته‌ایم باز میگردیم و بند کرسبا و مارب و پادشاه آنوقت که عمر و بن عامر بوده میپردازیم.

پادشاه عمر و بن عامر که در این باب از او سخن رفت برادر کاهنی داشت که بلا عقب بود و نام وی عمران بود و هم بدر بار عمر و یک زن کاهن از اهل حمیر بود

که طریقه الخیر نام داشت نخستین چیزی که در مارب راجع بسیل عرم دانسته شد این بود که عمران کاهن برادر عمر و در پیشگوئیهای خود چنان دید که قوم پراکنده میشوند و منزل لگامهایشان از هم دور میشود و این را بپیرا در خود عمر و بگفت و عمر و همان شاه مزینیا بود که بلیه قوم در ایام پادشاهی او بود و خدا چگونگی آنرا بهتر داند .

يك روز که طریقه کاهن خفته بود بخواب دید که ابری بسر زمین آنها نمودار شد و رعد بفرید و برق جست آنگاه صاعقه شد و بهر چه رسید بسوزانید و بزمین افتاد و بهر چه افتاد بسوزانید طریقه از این حادثه بترسید و سخت بیمناک شد و از خواب بیدار شد و میگفت : چنین روزی ندیده بودم خواب از سرم پدید ابری دیدم که برق زد و رعد شد آنگاه صاعقه شد و بهر چه رسید بسوزانید و دنباله این حوادث بجز غرق شدن نیست و چون قوم او را ترسان دیدند دلش دادند تا آرام گرفت پس از آن عمر و بن عامر به همراه دو کنیز بیکی از باغهای خود رفت طریقه خبردار شد و بنزد وی شتافت و به غلام خود که سنان نام داشت گفت تا از دنبال بیاید وقتی از خانه برون آمد دید که سه منجد روی دویا بلند شده و دست بچشم نهاده اند منجد حیوانی است مانند موش خرما که در یمن پیدا میشود وقتی طریقه منجدها را بدید دست به چشم گذاشت و بنشست و به غلام خود گفت « وقتی این منجدها رفتند بمن بگو » و چون رفتند غلام باو گفت و او بشتاب راه افتاد و چون به نهر باغی رسید که عمر و در آنجا بود سنگ پستی از آب برون جست و در راه به پشت افتاد و میکوشید که بر گردد اما نمیتوانست از دم خود کمک میگرفت و خاک بشکم و پهلوی خویش میریخت و شانش با طرف میپرا کند چون طریقه آنرا بدید بزمین نشست و چون سنگ پشت باب بر گشت طریقه براه افتاد تا در نیمروز که هوا بشدت گرم بود بیباغ عمر و رسید و دید که درختان بدون باد بهر سو کج میشود و برفت تا بنزد عمر و رسید که دو کنیز با او بر بستر بودند . چون عمر و او را

بدید شرمگین شد و بگفت تا دو کنیز از بستر فرود آمدند و بدو گفت «ای طریفه بیا بر بستر بنشین» و او پیشگوئی کرد و گفت «قسم به نور و ظلمت و زمین و آسمان که درختان نابود میشود و آب بحال روز کار قدیم بر میگردد» عمرو گفت «کی بتو گفته است» گفت «منجدها بمن گفته‌اند که سالهای سختی در پیش است که فرزند و پدر از هم جدا می‌شوند» عمرو گفت «چه می‌گوئی» گفت «با حسرت و تأسف می‌گویم که سنگ پستی دیده‌ام که خاک می‌افشانند و شاش می‌پاشید و بی‌باغ آدمم و درختان کج شده بود» عمرو گفت «و از آن چه فهمیدی؟» گفت «بدبختی سنگین و مصیبت بزرگ و حوادث خطرناک است» گفت «وای بر تو چه حوادثی است؟» گفت «بله وای بر من امان تو هم اقبالی نخواهی داشت پس وای بر من و تو از عواقبی که سیل خواهد داشت» عمرو و خویشتن را به بستر افکند و گفت «ای طریفه قضیه چیست؟» گفت «حادثه‌ای بزرگ و غمی دراز و باقیمانده‌ای اندک که ترك آن نکوتر است» عمرو گفت «نشانه آن چیست؟» گفت «جانب سد می‌روی. اگر موشها را دیدی که در سد حفره‌ها کرده و با پای خود سنگ کوه را می‌غلطاند بدان که بدبختی آمده و کار از کار گذشته» گفت «چه حادثه‌ای رخ میدهد؟» گفت «وعده خداست که آمده و باطلی است که باطل شده و بدبختی ایست که برای ما نازل شده وای کاش که مصیبت بر غیر تو فرود آید» عمرو سوی سد رفت و بمراقبت پرداخت و دید که موشی سنگی را می‌غلطاند که پنجاه مرد بغلطانیدن آن قادر نبودند پیش طریفه بازگشت و قضیه را با او بگفت و شعری بدین مضمون خواند:

«چیزی دیدم که مرا متالم کرد و از هول آن دردی بزرگ در خاطرم افتاد موشی مانند گراز نر جنگل یا بزی از بزهای درشت اندام کله سنگی از سنگهای سد را جابجا میکرد و پنجه‌ها و دندان‌های تیز داشت. سنگ بزرگ او را ناتوان نکرده بود گوئی يك دسته اسیر را هم می‌بردند.»

آن‌گاه طریفه بدو گفت «از جمله نشانه‌های حادثه‌ای که گفتم اینست که در

محل خود میان درباغ بنشیند و بگوئی تا شیشه‌ای پیش تو نهند که از خاک و ریزک دره پر خواهد شد در صورتیکه باغها سایه دار است و آفتاب و باد در آن نفوذ ندارد. «
 عمر و بگفت تا شیشه‌ای بیاوردند و جلو او نهادند و طولی نکشید که از خاک دره پر شد عمر و پیش طریفه رفت و قضیه را با او بگفت و پرسید «سد چه وقت ویران خواهد شد؟» گفت «از حالا تا هفت سال؟» گفت «در چه سالی خواهد بود؟»
 گفت «این را جز خدای تعالی کس نداند و اگر بنا بود کسی بداند من می- دانستم از حالا تا هفت سال هر شب گمان میبرم که همان شب یا فردای آن سد ویران میشود.»

و عمر و سیل عرم را در خواب دید بدو گفتند نشان آن اینست که ببرک خرما ریگ نمودار شود ری نزدیک شاخ و ببرک خرما رفت و بدید که ریگ در آن نمودار شده است و بدانست که حادثه واقع شد نیست و دیارشان ویران خواهد شد و این قضیه را مکتوم داشت و مصمم شد هر چه در سرزمین سبا دارد بفروشد و با فرزندان خویش از آنجا برون شود و چون بیم داشت که مردم اینکار را خلاف عادت تلقی کنند مهمانی ای ترتیب داد و بگفت تا شتری بکشند و گوسفندان ذبح کردند و غذای بسیار آماده کرد آنگاه بمردم مارب خبر داد که عمر و روز شرف و یادگاری بپا کرده است بغذای وی حاضر شوید آنگاه یکی از پسران خود را که مالک نام داشت بخواند و بقولی یتیمی بود که در خانه وی بود و گفت «وقتی نشستیم که مردم را غذا دهم نزد من بنشین و با من محاجه کن و جواب تند بمن بده و هر چه با تو کردم با من همانطور رفتار کن» پس مردم مارب بیامدند و چون بنشستند مردم را غذا داد و آنکس که گفته بود پهلویش نشسته بود و با او محاجه میکرد و جواب میداد عمر و سیلی باوزد و ناسزا گفت آن جوانک نیز با عمر و همان کرد که با وی کرده بود عمر و برخاست و فریاد زد «ای وای از این زبونی! روز افتخار و شرف عمر و جوانکی باو ناسزا گوید و سیلی زند» و قسم خورد که او را خواهد

کشت. کسان با عمرو سخن گفتند تا او را رها کرد سپس گفت «بخدا در شهری که با من اینطور رفتار کرده‌اند نخواهم ماند و املاک و اموال را خواهم فروخت» مردم با همدیگر گفتند «خشم عمرو را غنیمت شمارید و پیش از آنکه از خشم فرود آید اموالش را بخرید» و مردم همه اموالی را که در سرزمین مارب داشت بخریدند آنگاه شمه‌ای از گفتگوی او درباره سیل عرم فاش شد و از قوم ازد کسانی مهاجرت کردند و اموال خویش را فروختند وقتی فروش فراوان شد مردم آنرا بخلاف عادت دیدند و دست از خرید برداشتند و چون عمرو بن عامر اموال خویش را جمع آوری کرد قضیه سیل عرم را با مردم بگفت و برادرش عمران کاهن گفت «چنین دیده‌ام که شما پراکنده خواهید شد و منزلگاه‌هایتان از هم دور میشود پس ولایتها را بر شما وصف میکنم هر کس وضع هر ولایت را خوش داشت بدانجا رود هر که همت بلند و شتر پر تحمل دارد به قصر محکم عمان رود و هر که همت بلند و شتر پر تحمل ندارد به قوم کسود ملحق شود» و گفت که آنجا سرزمین همدان است قوم و اذعه بن عمرو آنجا رفتند و بقبایل آنجا منتسب شدند کاهن گفت «هر که حاجت و تقاضا و حوصله دارد و بر حوادث دهر صبر تواند کرد به بطن- مررود» و کسانی که آنجا مقیم شدند قوم خزاعه بودند و آنها را خزاعه گفتند از آنرو که در این محل از همراهان خود جدا شدند که خزاعه بمعنی جدائیست اینان بنی عمرو بن لحي بودند و تا کنون در آنجا مانده‌اند حسان بن ثابت در این باره گوید «وقتی به بطن مر رسیدیم خزاعه و تیره‌های بنی کرا کرا ما جدا شدند.» مالك و اسلم و ملکان پسران قصى بن حارثة بن عمرو مزیقیا نیز آنجا ماندند کاهن گفت «هر که درختان بزرگ فرو رفته بگل خواهد که در محل میوه دهد به یثرب نخلدار رود» که مدینه بود و کسانی که آنجا سکونت گرفتند اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بودند کاهن گفت «و هر که شراب و نان و دیبا و حریر فرمان و تدبیر خواهد به بصری و حفیر رود» که سر زمین شام

بود و کسانی که اینجا سکونت گرفتند قوم غسان بودند کاهن گفت « و هر کس از شما جامه‌های نازک و اسب خوب و گنجینه و روزی خواهد بمراق رود» و کسانی از آنها که بمراق رفتند مالک بن فهم ارزی بود با فرزندان و گروهی از غسانیان که به حیره بودند به تریبی که سابقا در همین کتاب گفته ایم . هشام بن کلبی گوید « پدر من میگفت غسانیان روزگاری پس از این همراه تبع در حیره مکان گرفتند.»

پس از آن عمرو بن عامر مزیقیا و فرزندان او از مارب برون شدند مردم از دینیز که در مارب بودند برون شدند و بجستجوی زمینی بودند که در آن جای گیرند و فرود آیند قوم وادعه بن عمرو بن عامر مزیقیا از آنها جدا شدند و در همدان سکونت گرفتند مالک بن یمان بن فهم بن عدی بن عمرو بن مازن بن ازد نیز بجا ماند و پس از آنها پادشاهی مارب داشت تا قضیه هلاکتشان چنان شد که شد و قوم ازد برفت تا بنجران رسید و ابو حارثه بن عمرو بن عامر مزیقیا و دعبل بن کعب بن ابی حارثه از آنها جدا شدند و بقوم مسدحج پیوستند ابو منذر گوید « و گفته اند که ابو حارثه جد حارث بن کعب بن ابی حذیفه بوده که در نجران است و خدا بهتر داند.»

آنگاه عمرو بن عامر برفت تا به محل ما بین سراه و مکه رسید و کسانی از تیره بنی نصر از دینا مقیم شدند عمران بن کاهن برادر عمرو بن عامر مزیقیا و عدی بن حارثه بن عمرو مزیقیا نیز با آنها بماندند عمرو بن عامر و بنی مازن برفتند تا ما بین دیار اشعریان و عک بر سر آبی بنام غسان فرود آمدند که میان دودره بنام زبید و رمع بود . راه ورود این دو دره ما بین ارتفاعات موسوم به صعید الحسک و کوهستانی بود که به زبید و رمع منتهی میشد . بر سر آب غسان بماندند و از آن سیراب شدند از اینرو غسان نام گرفتند که از نامهای دیگرشان معروفتر شد و جز بدین نام خوانده نمیشوند شاعرشان گوید « اکنون که پرسیدی ما مردمی

اصیل‌زاده‌ایم نسب از ازد داریم و آب‌ماغسان است» کسانی از بنی‌مازن که غسان نام یافتند اوس و خزر ج پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو مزیقیا و جفنة بن عمرو مزیقیا و حارث و عوف و کعب و مالک پسران عمرو مزیقیا و توم و عدی پسران حارثة بن ثعلبة بن امرؤ القیس بن مازن ازد بودند .

پراکندگی این قوم حکایتها دارد که جمعی از آنها به نوم معدبن عدنان پیوستند و با آنها جنگها داشتند تا بنی معدبر آنها غلبه یافتند و برو نشان کردند تا بکوه سراه پیوستند - سراه کوه از داست که آنجا اقامت دارند و آنها را نیز سراه گویند این کوه را حجاز نیز گویند و پشت آنرا سراه نامند چنانکه پشت حیوان را نیز سراه گویند - در آنجا مقیم شدند و بدشت و کوه و جاهای نزدیک آن بودند این کوه بحدود شام است که میان شام و حجاز فاصله است مجاور ولایت دمشق واردن و دیار فلسطین است و بکوه موسی پیوسته است .

مردم مارب خورشید را میپرستیدند . خداوند پیمبرانی سوی آنها فرستاد تا بسوی خدا دعوتشان کنند و از آفتاب پرستی باز دارند و نعمت و بخششهای خدا را بیادشان بیارند ولی آنها منکر گفتار پیمبران شدند و سخنشان را نپذیرفتند و منکر شدند که خدا نعمتی بآنها داده باشد و گفتند «اگر شما پیمبرید از خدا بخواهید نعمتهائی را که بماداده است از ما بگیرد و بخششهای خود را پس ببرد» یکی از زنان آنان در این باب گوید : «اگر چیزهائی که در سایه آن بسر میبریم از خدای شماست مال خود را از پیش ما بنزد عیالش ببرد»

پس خداوند سیل عرم را بفرستاد که سد آنها را بشکست و آب سرزمینشان را بگرفت و درختان را نابود کرد و سبزه را از میان ببرد و مال و گوسفندشان را تلف کرد . آنها پیش پیمبران‌شان آمدند و گفتند «از خدا بخواهید تا نعمت ما را پس دهد . دیارمان را آباد کند و گوسفندان فراریمان را پس آرد ما نیز تعهد میکنیم که چیزی را با خدا شریک نکنیم» پیمبران از پروردگار بخواستند تا آنچه

را خواسته بودند به آنها عطا کرد دیارشان را آباد کرد و آبادیهایشان تا حدود فلسطین و شام وسعت یافت که همه دهکده و منزل و بازار بود آنگاه پیمبران پیش ایشان آمدند و گفتند موقع آن است که بخدا ایمان بیارید ولی از آنها جز سرکشی و کفر نیامد و خدایشان پراکنده کرد و منزلگاههایشان را از هم دور کرد. مسعودی گوید: چون شمه‌ای از اخبار سد و دیار مارب و عمرو بن عامرو دیگر مطالبی را که در این باب گذشت بگفتیم اکنون باخبار کاهنان بازمیگردیم.

اول پیشگوئی که سطح غسانی کرد این بود که در يك شب تاريك با برادرانش در يك لحاف خفته بود و مردم قبيله نزديك بودند ناکهان از میان آنها جیغی کشید و ناله کرد و آه کشید و گفت «قسم به نور و شفق و ظلمت و تاریکی آنچه باید بیاید میاید» گفتند «ای سطح چه میاید» گفت «بلیه میاید وقتی شب تاريك بیاید و در زمین هموار آنها را بگیرد» گفتند «نشانه آن چیست» گفت «بلیه‌ای است که شیبها را بیند و در يك شب سرد در همه جا موانع پدید آرد» بگفته او اعتنائی نکردند و سخنش را سبک گرفتند و از دره‌های اطراف سیلها برخاست و در یکشب چنانکه گفته بود ناکهان بیامد و گوسفندان و چهار پایان را ببرد و نزدیک بود همه آنها را ببرد. سطح کاهن و شق بن صعب حکایت بسیار و شکفت دارند از آن جمله رویای تبع حمیری بود که دیده بود شعله‌ای از تاریکی در آمد و بسرزمینی صاف فرود آمد و همه آنها را که کله داشتند بخورد و تفسیری که درباره آن کردند و نیز حکایت سطح و عبدالمسیح در باره رویای موبدان و لرزش ایوان و نیز خبر سملقه و زوبعه و حکایتها که داشتند و قصه شتر مرغ و درخت و حوادثی که ما بین عك و غسان بود از جنگ بر سر رقت و شیرینی و غلیظی شیر و فرود آمدن غسان بیالای دره و فرود آمدن عك بیاین دره و قیافه بینی‌ها که درباره طلوع و غروب خورشید بر شتران خویش داشتند و حکایت سموال بن حسان بن عادیا و قصه او باخازن کاهن و سخنی که وقتی شبانگاهی

بیامد با وی گفت و پناه‌نده او شد و قصه الاغ سفید و شتر مرغ سرخ و اسب کبود و شتر لوچ و مطالب دیگر که در کتاب‌های سابق خود اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و خدا بهتر داند.

ذکر سالها و ماههای هرب و هجیم و موارد اتفاق و اختلاف آن

مسمودی گوید: عده ماهها بنزد عرب و عجمان دوازده ماه است اکنون سالها و ماهها و روزهای اقوام معروف را که عرب و ایرانی و روم و سریانی و قبط باشند یاد میکنیم. گفتار یونانیان در این زمینه همانست که رومیان گفته‌اند از گفته هندوان درباره سال و ماه و روز و نظریاتی که در این باب داشته‌اند و محاسبات آنها و اقوام دیگری که در این قسمت پیرو آنها بوده‌اند چون چین و بسیاری از ممالک و اقوام دیگر سخن نیاوردیم که ذکر آن خلاف رسم عموم و شیوه مردم است. نخست از سال و ماه قبطیان آغاز میکنیم که سال و ماهشان مطابق سریانیهاست سپس از ماههای سریانی نام میبریم که مطابق ماههای رومی است و بدنبال آن از سالها و ماهها و روزهای عرب سخن خواهیم داشت پس از آن از سالها و ماهها و روزهای ایرانیان و علت تسمیه ماهها و روزهایشان یاد میکنیم و اینکه عربان در باره نام شبها چه گفته‌اند با شمه‌ای از کار خورشید و ماه و تأثیر آن در موجودات جهان از جماد و نبات و حیوان و مطالب دیگر که انشاءالله تعالی خواننده ضمن مطالعه آن منظور خود را خواهد یافت والله تعالی ولی التوفیق.

ذکر ماههای قبطیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمهای از تاریخهای مختلف

نخستین ماه قبطیان توت است که مطابق ایلول است و بابه که تشرین اول است و هاتور که تشرین دوم است و کیهک که کانون اول است و طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمهات که آذار است و برموده که نisan است و بشنس که ایار است و بوونه که حزیران است و ابیت که تموز است و مسری که آب است. قبطیان از پس این ماهها پنج روز دیگر دارند که آنرا روزهای کور نامند و بر ماههای مذکور که سیصد و شصت روز است بیفزایند و سال سیصد و شصت و پنج روز شود اولین روز سال بنزد قبطیان بیست و نهم آب است و هر ماه سال سی روز است و ایام سال سیصد و شصت و پنج روز بود معادل ایام سال ایرانیان. سابقاً اول ماههای قبطی مطابق اول ماههای ایرانی بود و اول توت اول آذر ماه بود و همه ماهها باین ترتیب بود تا آخر سال قبطی که آخر آذر ماه بود (کذا) و این محاسبه عیناً در کتابهای زیج نجومی هست ولی اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو اهل مصر و دیگر قبطیان در محاسبه ماهها ترتیب دیگری را بکار میبرند زیرا به تبعیت از سریانیان يك چهارم روز بسال افزوده اند و ماههایشان از لحاظ تعداد ایام سال با ماههای ایرانی اختلاف پیدا کرده و مطابق ماههای سریانی و رومی شده است در کتاب المعسطی تاریخی قبطی از اولین سال پادشاهی بخت نصر آغاز میشود که اولین روز آن سال چهارشنبه بوده است ولی در کتاب زیج بطلمیوس تاریخی قبطی از اولین

سال پادشاهی فیلقوس آغاز میشود که اولین روز آن روز یکشنبه بوده است فاصله تاریخ بختنصر تا تاریخ یزد کرد یک هزار و سیصد و نود و نه سال ایرانی و سه ماه است از تاریخ فیلقوس تا تاریخ یزد کرد نهصد و پنجاه و پنج سال و سه ماه است و از تاریخ اسکندر تا تاریخ یزد کرد نهصد و چهل و دو سال رومی و دو بیست و پنجاه و نه روز است و از تاریخ یزد کرد تا تاریخ هجری سه هزار و شصت و بیست و چهار روز است پیش از همه تاریخها تاریخ بختنصر است آنگاه تاریخ فیلقوس آنگاه تاریخ پسرش اسکندر آنگاه تاریخ هجرت آنگاه تاریخ یزد کرد. تاریخ عرب از نخستین سالی که پیمبر صلی الله علیه وسلم در آنای آن از مکه بمدینه مهاجرت کرد آغاز میشود و اولین روز آن پنجشنبه بوده است تاریخ ایرانیان از نخستین سالی که یزد کرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پادشاهی یافت آغاز میشود و اولین روز آن سه شنبه بوده و تاریخ رومی و سریانی از اولین سال پادشاهی اسکندر آغاز میشود و اولین روز آن دوشنبه بوده است و خدا حقیقت آنرا بهتر داند .

ذکر ماههای سریانی و مطابقت آن با ماههای عربی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی

قبل از همه گوئیم که سال سریانی سیصد و شصت و پنج روز و یک چهارم روز است و ایام ماه مختلف است مثلاً نسیان سی روز است و ایاریسی و یک روز و حزیران سی روز و مطابق حساب هندی روز هیجدهم این ماه خورشید از طرف شمال بحضیض باز میگرد و این درازترین روز سال است و شب آن کوتاهترین شب سال است تموز سی و یکروز است آب نیز سی و یکروز است و چون آب تمام شود گرما برود محمد بن عبدالملک زیات گوید «آب خنک شد و شب خوش شد و شراب لذت بخش است حزیران و تموز و آب گذشت» ایلول سی روز است و پنجم این ماه عید زکریا است و دهم آن ایام صرفه آغاز شود و گرما ختم شود و سیزدهم همین ماه عید صلیب است که روز چهاردهم است و در این روز بطوریکه سابقاً در همین کتاب گفته ایم در مصر ترعه‌ها را بکشایند روز بیستم ایلول شب و روز مساوی شود ابونواس گوید:

«ایلول برفت و گرما برطرف شد و شعرای عبور آتش آنرا خاموش کرد»
تشریح اول سی و یکروز است و مهرگان در همین ماه است و از نوروز تا مهرگان یکصد و شصت و نه روز است ایرانیان درباره مهرگان گویند که بروز کاران قدیم یکی از پادشاهان ایران بهم مردم از خاص و عام ظلم میکرد و این پادشاه مهر نام داشت و ماهها را بنام ملوک مینامیدند مثلاً میگفتند مهر ماه. و عمر این پادشاه دراز

شد و ظلم وی سخت شد در نیمه این ماه یعنی مهر ماه بمرد و روز مرگ وی رامهرجان نامیدند یعنی (مهرجان داد) که در زبان ایرانیان بخلاف زبان عرب فعل از پس فاعل میاید و این زبان پهلویست که فارسی قدیم است جوانمردان عراق و دیگر شهرهای شام این روز را اول زمستان بشمار میکنند و فرش و لوازم و بیشتر لباسها را تغییر میدهند در پنجم این ماه یعنی تشرین اول در بیت المقدس عید کلیسای قمامه پیامی میشود و در این روز نصاری از جاهای دیگر فراهم میشوند و آتشی از آسمان برای آنها فرود میاید و در آنجا شمع را روشن میکنند و گروه بسیار از مسلمانان برای نظاره مراسم این عید میروند. در این روز برگ زیتون میچینند. نصاری درباره این عید قصهها دارند و این آتش نیرنگی ظریف و رازی بزرگ دارد که ترتیب نیرنگ آترا در کتاب القضايا والتجارب آورديم.

تشرین دوم سی روز است و کانون اول سی روز است و در نوزدهم این ماه روز نه ساعت و نیم و ربع میشود که حداکثر کوتاهی روز است و شب چهارده ساعت و ربع میشود که حداکثر درازی شب است. شب بیست و پنجم این ماه میلاد مسیح علیه السلام است. کانون دوم سی و یک روز است و روز اول آن عید قلندس است که مردم شام عید گیرند و شب آن آتش افروزند و شادی کنند بخصوص در انطاکیه در کلیسای قسیان مراسم قداس پیامی میشود و در بیت المقدس و سایر شهرهای شام و مصر و همه قلمرو نصاری مراسمی هست ولی در انطاکیه مسیحیان شادی و آتش افروزی بسیار کنند و خوردنی و آشامیدنی دهند و عوام و بسیاری خواص در این باب کمک کنند زیرا شهر انطاکیه مرکز کرسی بطریق بزرگ دین نصاری است نصاری انطاکیه را شهر خدا و شهر ملک و مادر شهرها مینامند زیرا آغاز رواج نصرانیت از آنجا بوده است نصاری چهار بطریق دارند اولی در رومیه است پس از آن دومی است که در قسطنطنیه است که نیکوتر است و نام قدیم آن بوزنطیا بوده است سپس سومی است که در اسکندریه مصر است و چهارمی در انطاکیه است رومیه

انطاکیه شهر پطرس است بدینجهت از رومیه آغاز کرده‌اند که متعلق به پطرس است و به انطاکیه ختم کرده‌اند که متعلق به اوست و حرمت او داشته‌اند يك كرسی نیز در بیت المقدس پدید آورده‌اند که پیش از این نبوده و تازه پدید آمده است. ایلیانیز که همان بیت المقدس است با ولایت لدفلستین يك اسقف داشت.

کلیسای پولس نیز در انطاکیه است و در انطاکیه آنرا دیر البراغیث گویند و نزدیک دروازه ایران است کلیسای دیگری نیز آنجا هست که اشمونیت نام دارد و یکی از عیدهای بزرگ نصاری آنجا پیا می‌شود کلیسای باربارا و کلیسای مریم نیز در انطاکیه است کلیسای مریم مدور است و از لحاظ بلندی و استحکام از عجایب ساختمانهای جهان است و لیدبن عبدالملک بن مروان از این کلیسا تعدادی ستون شگفت‌انگیز که همه مرمر و سنگ سپید بود برای مسجد دمشق بکند که از راه دریا بساحل دمشق حمل شد و بیشتر این کلیسا تا کنون بجاست.

یکی از ملوک روم با یهودان انطاکیه در باره کلیسای اشمونیت حکایتی عجیب داشت این کلیسا بیرون باروی انطاکیه بود و در تصرف یهود بود وی خانه پادشاهی انطاکیه را بجای کلیسای اشمونیت به یهودان داد و همان خانه شاهی است که اکنون دارالیهود نامیده می‌شود یهودان نیز وقتی کلیسا از چنگشان برون می‌شد نیرنگی زدند و بوسیله اره کردن چوپهای کلیسا مردم بسیار از مسیحیان را بهلاک رسانیدند.

خبر پطرس و پولس را با کارهایی که در رومیه و جاهای دیگر داشتند و دیگر شاگردان مسیح و پراکنده شدنشان در ولایتها و پادشاهی که انطاکیه را بساخت و انطیخس نام داشت گفته‌ایم. انطیخس به معنی برآرنده دیوارهاست نام انطاکیه با تناسب نام وی انطیخس بود و چون مسلمانان بیامدند و آنجا را بگشودند همه حرفها جز الف و نون و طا حذف شد مطابق تاریخ نصارای ملکائی و دیگر فرقه‌های نصاری از تولد مسیح تا وقت حاضر یعنی سال سیصدوسی و دو نهصد و چهل

سال است و سالهای اسکندر هزار و دویست و هشتاد و پنج سال و از اسکندر تا مسیح سیصد و شصت و نه سال است

این مطلبی است که من در تاریخ فرقه ملکائی در کلیسای قسیان شهر انطاکیه دیده‌ام انشاءالله تعالی پس از این شمه‌ای درباره تاریخ ضمن بابی که باین موضوع اختصاص میدهم خواهیم آورد.

اکنون بتوضیح حساب ماهها باز میگردیم. شباط سه سال متوالی بیست و هشت روز و ربیع است و سال چهارم کیسه است و بیست و نه روز است و سال سیصد و شصت و شش روز است در هفتم این ماه جمره اول میافتد که آنرا جبهه نامند و در چهاردهم جمره دوم میافتد که زبره نام دارد و در بیست و یکم جمره سوم میافتد که صرفه نام دارد و سرما میرود و سه روز آخر آن ایام عجوز است. آذاری و یکروز است و چهار روز اول آن ایام عجوز را کامل میکنند و عرب این هفت روز را صن و صنبر و و برو و امر و موتمر و معلل و مطفئی الجمر نامند یکی از عربان درباره نام ایام عجوز گوید: «هفت روز تیره صن و صنبر و و برو و امر و برادرش موتمر و معلل و مطفئی الجمر زمستان را برون کرد ...»

پانزدهم آذار شب و روز برابر میشود و شمس برج حمل میرود و این روز تحویل سال جهان است ابونواس گوید: مگر نمی بینی که خورشید بحمل در آمده و دور زمانه خوش و معتدل شده است و پرندگان از پس خاموشی نغمه میخوانند و شراب یکسال خود را تمام کرده است و زمین از رونق بهار جامه الوان گیاه پوشیده که پنداری زبور است بانوشدن زمانه باده بنوش که چهره روزگار رو به اقبال دارد».

بارفتن خورشید به برج حمل شراب یکساله نمیشود منظور این بوده که با شروع حمل نزدیک بکمال و نیرو میشود.

مسعودی گوید: ماههای رومی از لحاظ روز با ماههای سریانی مطابق است

ولین ماه رومی یوازیوس است که کانون دوم است و گفتیم که اول روز آن قلندس است. شباط فبراریوس است و آذار مارتیوس و نیسان ایریلیس و ایار ماریوس و حزیران و نیوس و تموز یولیوس و آب اغسطوس و ایلول سبطمبر و تشرین اول اقطوبر و تشرین دوم نوتمبر و کانون اول دشمبر است .

ذکر ماههای ایرانیان

همه ماههای ایرانی سی روز است ماه اول فروردین ماه است و روز اول آن نوروز است و از نوروز تا مهرگان یکصد و هفتاد و چهار روز است ماه دوم اردیبهشت است و خرداد ماه و تیر ماه که نیمروز عید مهرگان در آنست و مرداد ماه و شهریور ماه و مهر ماه که روز شانزدهم آن مهرگان است و آبانماه که آبان روز و عید آبان گاه در آنست و پنج روز آخر آن فرودگان است و آذر ماه که روز اول آن در عراق و ایران کوسه برآستر خود سوار شود و این جز در عراق و دیار عجم رسم نیست و اهل شام و جزیره و مصر و یمن آنرا ندانند و تا چند روز جوز و سیر و گوشت چاق و دیگر غذاهای گرم و نوشیدنی های گرم و ضد سرما به او بخوراند و بنوشانند و چنان وانمود کند که سرما را بیرون می کند و آب سرد بر او ریزند و احساس رنج نکنند و بفارسی بانگ زندگرم گرم و این هنگام عید عجمان است که در اثنای آن طرب کنند. و شاد باشند و در بسیاری دیگر از اوقات سال چون دوران آذرخش شادی کنند پس از آن دیماه و بهمن ماه و اسفندارمز ماه است و این مجموع سیصد و شصت و پنج روز است. و خدا داناتر است.

ذکر روزهای ایرانیان

و این روزها هر مز و بهمان و اردیبهشت و شهریر و اسفندارمز و خرداد و مرداد و دیبازرو آذر و آبان و خورو ماه و تیر و جوش و دبر و مهر و دمل و اسروش و فروردین و بهرام و رام است که شاعر درباره آن گوید :

«روز شنبه و روز رام لذت باده را بما بچشان . من تعهد میکنم که هنگام نیمروز آن مرا بسخن سست بینی» و باد و دیبادین و آذرو اشتاد و اسمان و داماد و ماروسفند و انیران .

روزهای معروف فرودگان نیز آهند گاه و اسمیهاه و مشر گاه و مشر و گاه و کاساه است و عرب این پنجروز راهریر و هبیر و قالب الفهر و حافل الضرع مدحرج البعر مینامیدند .

ایرانیان در هر صد و بیست سال يك ماه کبسه میکردند و اینکه کبسه را یکصد و بیست سال عقب میانداختند از آنجهت بود که روزهایشان سعد و نحس بود و نخواستند هر چهار سال يك روز کبسه کنند و با این ترتیب روزهای سعد و بروزهای نحس منتقل شود و نوروز اولین روز ماه نباشد و خدای تعالی بهتر داند .

ذکر سال و ماه هرب و نام روزها و شبایشان

ماههای قمری اول آن محرم است و ایام سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است که یازده روز و ربع از سریانی کمتر است و هر سی و سه سال یکسال تفاوت میکند سال عربی تغییر میپذیرد و نوروز ندارد عربان بدوران جاهلیت هر سه سال یکماه کبیسه میکردند و انرا نسیء بمعنی تاخیر مینامیدند و خدا تبارک و تعالی عمل آنها را باین گفتار که «تأخیر انداختن فزونی کفر است» مذمت کرد. ماه اول محرم است که آغاز سال است و آنرا از اینجهت محرم نامیدند که در اثنای آن جنگ و غارت حرام بود و صفر را از اینجهت صفر نامیدند که در این ماه بازارهایی در یمن بیا میشد که آنرا صفری میگفتند و از آنجا آنزوقه میگرفتند و هر که بیازار نمیرسید از کرسنگی هلاک میشد نابغه ذبیان گوید :

«من بنی ذبیان را از رهنوردی و بهار خوری در ماههای صفر منع کرده ام»
و نیز گویند صفر را از آنجهت صفر گفتند که در اثنای این ماه شهرها از مردم خالی می شد که مردم آنجا برای جنگ برون می شدند و این را از صفر بمعنی خالی گرفته اند آنگاه ربیع اول و ربیع دوم است باین سبب که مردم و چهار پایان در اثنای آن بهار خوری میکنند اگر گویند ممکنست چهار پایان در غیر این دو ماه هم بهار خوری کنند گوئیم ممکن است این نام در آن موقع که مقارن بهار بوده بر آن اطلاق شده سپس این عنوان بانغییر وقت ماهها استمرار یافته است پس از آن جمادی اول و جمادی دوم است از آنجهت که در وقت تسمیه این دو ماه آب یخ

می بسته است زیرا آنها نمیدانسته اند که زمان کرما و سرما تغییر مییابد و ماه آن عوض میشود آنگاه رجب است و رجب از آنرو گفتند که از آن بیمناک بودند و رجب بمعنی بیم داشتن است شاعر گوید «نه از آن بترس و نه بیم داشته باش» و بجای کلمه دوم فعل ترجب آورده است» آنگاه شعبان است و این نام از آن جهت است که در این ماه منشعب می شده بر سر آبهای خویش و بجستجوی غارت میرفته اند و شعبان و انشعاب از يك ماهه است و رمضان، بمناسبت آنکه در وقت تسمیه ماه از شدت گرما زمین تفیده بوده و رمضا بمعنی شدت گرماست و صورت دیگر اینست که رمضان یکی از ماههای خداوند تعالی ذکره است و روانیست که بگوئیم رمضان بلکه باید گفت ماه رمضان .

و شوال، بمناسبت آنکه در اثنای آن شتر دم خود را از شدت شهوت بلند میکرد و شول بمعنی بلند کردن است و عربان این را بفال بد گرفته عروسی در شوال را خوش نداشتند. و ذوالقعدة بمناسبت آنکه در اثنای آن از جنگ و غارت فرو می نشستند و قعدة بمعنی نشستن است و ذوالحجة بمناسبت اینکه حج در اثنای آن بود. ماههای حرام، محرم و رجب و ذی القعدة و ذی الحججه بود و ماههای حج شوال و ذی القعدة و دهه اول ذی الحججه بود و ایام معلومات قران همان ده روز ذی حجه است و ایام معدودات قرآن ایام تشریق است که سه روزه پس از عید قربان است و تعجیل مراسم با اتفاق جایز نیست مگر در روز سوم قربان بنا بر این اولین روز تشریق دوم قربان است و اگر روز قربان جزو ایام تشریق بود مدت تعجیل مراسم سه روز میشد و این خلاف قران است که خدای تعالی خبر داده که تعجیل مراسم در اثنای دو روز از ایام معدودات است و اگر ایام معدودات چنان باشد که گفتیم ایام معلومات از ماه ذی حجه است و ذبح در روز قربان در ایام معلومات انجام شده است زیرا از نظر عرب اشکالی ندارد که بگویند این ماه پیش تو آمدم ولی آمدن در قسمتی از ماه بوده باشند یا گویند

امروز پیش تو آمدم ولی آمدن در قسمتی از روز بوده باشد و روز قربان و روز فطر و ایام توقف منی روزه واجب (مثلاً بنذر) و مستحب نباید گرفت که پیمبر صلی الله علیه وسلم از اینکار نهی کرده و در این نهی واجب و مستحب را جدا نکرده پس بطوریکه گفتیم واجب است روزه نگیرند .

از عقبه بن عامر روایت کرده اند که پیمبر صلی الله علیه وسلم « از روزه گرفتن سه روزه تشریق منع فرمود، و در همه مطالبی که راجع به ایام معلومات و ایام معدودات و روزه ایام تشریق بگفتیم میان کسان خلاف است ایام تشریق اول ان روز دوم قربان است و آخر آن سیزدهم ذیحجه است تا غروب .

مسهودی گوید کسان در باره علت تسمیه ایام تشریق که روزها و شبهای توقف منی است اختلاف کرده اند جمعی گفته اند عنوان تشریق بمناسبت آن بود که در منی قربانی میکردند و گوشت آنرا در آفتاب خشک میکردند بعضی دیگر گفته اند عنوان تشریق بمناسبت این بود که مردم مکه و دیگران بطرف مشرق سوی مساکن خویش میرفتند و بقول دیگر از آنجهت تشریق نام یافت که در این روزها در منی و مزدلفه به مصلاهای خویش میرفتند که در زمین باز بود و آنرا مشارق میگفتند که مفرد آن مشراق و بمعنی در آفتاب نشستن است و در آنجا به تسبیح و دعای مشغول میشدند بدینجهت روزهای تشریق نامیده شد گفته دیگر نیز هست و گروهی پنداشته اند که کلمه را از ذبح حیوانات گرفته اند که تشریق شکافتن و بریدن نیز هست و گفته اند که پیمبر صلی الله علیه وسلم قربانی کردن گوسفند مشرقه را یعنی گوسفندی که گوشهایش شکافته و دریده باشد منع فرمود و این معلوم میدارد که تشریق بمعنی بریدن است و ایام تشریق بمناسبت سر بریدن حیوانات این نام یافته است اهل مذاهب و فرقه ها را در باره تشریق سخنان بسیار است که این کتاب گنجایش آن ندارد و این مطالب را نیز که مربوط به فقه است از آنجهت گفتیم که تناسب کلام ما را بدان کشانید و با مطالب سابق ارتباط داشت .

روزهای نحس هر چهارشنبه است که بایکی از روزهای چهاردارماه مانند چهارم و چهاردهم رفته و چهاردهم مانده و بیست و چهارم رفته و چهارم مانده مصادف باشد. نام روزهای هفته روز اول یکشنبه است بمناسبت آنکه نخستین روز زمان است که خداوند خلق فرمود و تورات نیز باین مطلب گویاست در آغاز این کتاب چیزهایی را که در هر روز آفریده شد یاد کرده ایم. پس از آن دوشنبه که روز دوم است و سه شنبه که روز سوم است و چهارشنبه که روز چهارم است و پنجشنبه که روز پنجم است و جمعه است که همه خلق در آنروز مجتمع شد و شنبه یا سبت روز هفتم است که دنباله خلقت قطع شد و در آخر آن آدم آفریده شد و سبت بمعنی بردن است عرب در جاهلیت یکشنبه را اول و دوشنبه را اهون و سه شنبه را اجبار و چهارشنبه را دیار و پنجشنبه را هونس و جمعه را عروبه و شنبه را شیار مینامیدند در خصوص ماهها نیز محرم را ناطق و صفر را ثقیل و ماههای بعد را بترتیب طلیق و ناجر و اسلخ و امیح و احلك و کسع و زاهر و برك و حرف و نس مینامیدند که این آخری ذیحجه بود.

عربان در فصول چهارگانه نیز اختلاف داشتند به پندار بعضی فصل اول و سومی یعنی پائیز بود و سه فصل دیگر شتا و صیف و قیظ دنبال آن بود. بعضی دیگر بهار را فصل اول میگفتند و این معروفتر و عام تر بود نام چهار فصل خریف یعنی پائیز و شتا و ربیع و صیف است.

ماههای عرب به ترتیب فصول سال و حساب سال شمسی نیست بلکه محرم و دیگر ماههای عربی گاهی در بهار و گاهی در فصول دیگر است.

ولی ماههای رومی به ترتیب فصول سال است که در اثنای آن خورشید برجهای فلک را تا آخر طی میکند و درازی و کوتاهی روزها و شبهای هر ماه و ستارگان ثابت که در اثنای آن نمودار یا نهان است بمرور زمان و سبالها تغییر نمیپذیرد. سال رومی دوازده ماه است و چنانکه گفته ایم ماه اول آن تشرین است

تا ایلول و هریک از فصول سال چهار ماه معین از این دوازده ماه دارد (کذا) که چون ماههای عربی تغییر و تبدیل ندارد و هر برجی بیکی از ماهها منسوب است. در ایلول و تشرین اول و تشرین دوم غلبه سودا است کانون اول و کانون دوم و شباط غلبه بلغم است آزار و نیسان و ایار غلبه خون است. حزیران و تموز و آب غلبه صفراست ایلول از برج سنبله است و تشرین اول از برج میزان است و تشرین دوم از برج عقرب است برج کانون اول قوس است، برج کانون دوم جدی و برج شباط دلو و برج آزار حوت و برج نیسان حمل و برج ایار ثور و برج حزیران جوزا و برج تموز سرطان و برج آب اسد است

مسعودی گوید: انشاء الله تعالی بزودی در همین کتاب شمه‌ای از مطالب مربوط به طبایع چهار گانه و فصول سال و غذاها و آشامیدنی‌ها را که مناسب آنست با مطالب دیگر مربوط بآن خواهیم آورد والله ولی التوفیق.

ذکر گفتار عرب در باره شبهای ماه قمری و غیره

عربان در باره ماه در هر يك از شبهای ماه بر حسب روشنی و غیره به ترتیب سؤال و جواب خبر میدادند و میگفتند به ماه گفتند «شب اول چگونهای؟» گفت «بزغاله شیر خواری که صاحبش در ریکزار فرود آمده است» گفتند «شب دوم چگونهای؟» گفت «گفتگوی دو کنیز که دروغ و نادرست گویند» گفتند «سوم چگونهای؟» گفت «گفتگوی دختران جوان که از جاهای مختلف فراهم شوند و بقولی که ثبات کم دارند» گفتند «چهار چگونهای؟» گفت «گوسفندی که چریده نه گرسنه است و نه سیر» گفتند «پنجم چگونهای؟» گفت «گفتگوی وانس» گفتند «ششم چگونهای؟» گفت «راه برو و بخواب.» گفتند «هفتم چگونهای؟» گفت: نیمی در هفت و بقولی راه پیمایی گفتار. گفتند «هشتم چگونهای؟» گفت «ماه دوستان و بقولی نانی که برادران تقسیم کرده اند» گفتند «نهم چگونهای؟» گفت «چراغ را در روشنی من توانند یافت» گفتند «دهم چگونهای؟» گفت «محو کننده صبحدم» گفتند «یازدهم چگونهای؟» گفت «شبانگاه و سحر گاه دیده شوم» گفتند «دوازدهم چگونهای؟» گفت «وسیله سیر در صحرا و شهر» گفتند «سیزدهم چگونهای؟» گفت «ماه رخسانی که چشم را بگیرد» گفتند «چهاردهم چگونهای؟» گفت «دراوج جوانی میان ابر میدرخشم» گفتند «پانزدهم چگونهای؟» گفت «کمال پایان یافت و ایام تمام شد» گفتند «شانزدهم چگونهای؟» گفت: «در مشرق و مغرب خلقتم ناقص است» گفتند «هفدهم چگونهای؟» گفت «فقیری به فقر دچار شده» گفتند «هیجدهم چگونهای؟» گفت «اندك بقاوتند فناء» گفتند «نوزدهم چگونهای؟»

گفت «از بیم به کندی طلوع میکنم» گفتند «بیستم چکونه‌ای؟» گفت «سحر گاهان طلوع کنم و صبحگاهان دیده شوم» گفتند «بیست و یکم چکونه‌ای؟» گفت «همینقدر سیر میکنم که دیده شوم» گفتند «بیست و دوم چکونه‌ای؟» گفت «نمودار حوادث و سپهر جنک» گفتند «بیست و سوم چکونه‌ای؟» گفت «چون شعله‌ای در تاریکی نمودار میشوم» گفتند «بیست و چهارم چکونه‌ای؟» گفت «اندکی از من نمودار شود و تاریکی را روشن نکند» گفتند «بیست و پنجم چکونه‌ای؟» گفت «در این شبانه بدرم نه هلال» گفتند «بیست و ششم چکونه‌ای؟» گفت «اجل آمد و امید ببرد» گفتند «بیست و هفتم چکونه‌ای؟» گفت «آنچه باید بشود شد و دیگر روشنی نیست» گفتند «بیست و هشتم چکونه‌ای؟» گفت «صبح طلوع کنم و ظهر دیده نشوم» گفتند «بیست و نهم چکونه‌ای؟» گفت «جلو پرتو خورشید میروم و زیاد توقف نمیکنم» گفتند «سیام چکونه‌ای؟» گفت «هلال آینده‌ام وزود فروروم».

عربان سه شب اول ماه را شبهای غرروسه شب دنبال آن را سمروسه شب بعد را زهرروسه شب بعد را درروسه شب بعد را قمروسپید مینامیدند و درنیمه دوم ماه سه شب اول را درع و سه شب بعد را ظلم و سه شب دنبال آنرا حنادیس و سه شب دنبال آنرا دواری و سه شب بعد از آن را محاق نام میدادند و در صورت دیگر از روایتهاست که شبهای ماه سه شب هلال و سه شب قمر و شش شب نقل و سه شب بیض و سه شب درع و سه شب بهم و شش شب حنادیس و دو شب داریه و یک شب محاق نام داشت.

مسعودی گوید: اما آنچه عربان درباره تسمیه ماه گفته‌اند ماه را در شب طلوع هلال گویند و تا کامل نشده هلال است و چون کامل شود قمر گویند و چون بکاهد و نوردهد قمر گویند شاعر عرب گوید «قمر در بیست و پنجم نمودار شد و دودختر گفتند بر خیزید»

ماه در شب سیزدهم بکمال نزدیک شود و آنرا لیلۃ السواء گویند و شب

چهاردهم را لیلۃ البدر گویند و بدر بمعنی کمال است چنانکه جوان را در کمال جوانی و قبل از بلوغ بدر گویند و نیز چشم را که دقیق باشد و مانند چشم اسب تیزبین باشد بدره گویند . شبهای بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است در شبهای درع ماه کمی تیره و بیشتر روشن باشد محاق وقتی است که خورشید بر آن طالع شود و سواد وقتی است که پشت خورشید نهان شود و حجر قمر آنست که خطی رقیق بی تیرگی بدور آن بر آید و چون ماه بپاره ابری در شود و بر آید آنرا فتق قمر گویند شبهای تار را حندس گویند و شبان روشن را بیض گویند والله الموفق للصواب .

ذکر تاثیر آفتاب و ماه در اینجهان و شمه‌ای از آنچه در این زمینه گفته‌اند و چیزهای دیگر که مربوط باین باب است

مسعودی گوید: جمله حکیمان از یونانی و غیر یونانی گفته‌اند ماهتاب در موجودات جهان تاثیر مهم دارد ولی از تاثیر خورشید کمتر است و بمرحله بعد از خورشید است. تاثیر ماهتاب از آنجاست که ماهها از آن پدید می‌آید و با حرکت آن جریان می‌یابد و تاثیر آن مخصوصا در حیوانات دریا روشن تر و بیشتر است نمو گیاهان و چیزهای دیگر نیز از آنست و میوه‌ها را درشت و حیوانات را چاق میکند و در مدتهای معین زنان را به حیض دوچار میکند.

مسعودی گوید: کسان در باره چگونگی نقشبندی جنین در رحم اختلاف کرده‌اند گروهی از معتقدان قدم عالم گفته‌اند نیروی نقشبندی جنین از منی است و یا از خون حیض است گروهی دیگر بر این رفته‌اند که در رحم قالبی هست که جنین در آن نقشبندی میشود.

جالینوس در کتاب خود بنقل از سقراط گفته است که منی در کار نقشبندی جنین فاعل و منفعل باهم است. صاحب منطق گفته که منی بمنزله فاعل است و جنین از منی در خون حیض نقش می‌گیرد. گوید منی حرکت مانندی در خون پدید می‌آورد آنگاه تبدیل به باد شده از رحم بیرون میشود به پندار جالینوس جنین از منی است و ممکنست خون را که همان حیض است جذب کند و روح را از عروق و شریانها بگیرد بنا بر این پیدایش آن از منی است و خونی که جذب میکند و

بادی که از شریانها بدان میرسد . گوید « پیدایش جنین مثل گیاه است و طبیعت آنرا از منی و خون نقشبندی میکند عمل طبیعت در جنین همانند عملی است که در گیاه دارد زیرا تخم گیاه محتاج به زمینی است که از آنجا مایه غذایی بگیرد جنین نیز به رحم محتاج است گیاه عروق خود را از ریشهها میفرستد تا بوسیله آن غذای خود را از زمین بگیرد جنین نیز در زهدان شریانها و عروقی دارد که بمنزله ریشههای جنین است از تخم گیاه ساقه و از ساقه شاخههای بزرگ میروید و از شاخهها شاخه‌ی دیگر پدید میآید تا بشاخه‌های آخرین برسد نظیر آن در جنین نیز هست و در آغاز بجای ساقه آن سه چیز که جزو اعضای اصلی است یعنی شریان بزرگ و عرق مجوف و نخاع پدید میآید آنگاه هر يك از اینها مانند شاخهها بفروع دیگر تقسیم میشود تا بنهایت اعضا برسد .

آنگاه گوید : منی محرك خود است و جنین از مرد و زن و خون حیض پدید میآید .

جالینوس از انباز قلس نقل کرده که اجزای طفل در منی مرد و زن است و در نتیجه نزدیکی این اجزای جدا بهم می‌پیوند داین مطلب در کتاب بزرگ انباز قلس ضمن سخن از نظریات او در باره چگونگی ترکیب جهان و پیوستگی نفس بجهان خویش آمده است .

جماعتی از معتقدان قدم عالم گفته‌اند اجزای بسیار کوچکی همانند اعضای انسان از اعضای وی برون میشود که در رحم جای میگیرد و تغذیه میکنند و بزرگ میشود و جنین از آن پدید میآید بعضی از آنها نیز گفته‌اند اجزائی که از اعضای مرد میآید با مایه‌هائی از رحم و آب زن بهنگام جفت گیری بهم می‌آمیزد و جنین از آن بوجود میآید بهمین جهت است که غالباً اعضای طفل همانند خاندان پدر است و پدر و فرزند غالباً باهمدیگر شباهت دارند قیافه شناسان نیز هنگامی که تردید در نسب رخ دهد از شباهت ، حکم به الحاق نسب میکنند و این مطابق گفتار آندسته از

فقیهان است که حکم قیافه را در نسب معتبر دانند در قسمتهای گذشته همین کتاب در باب قیافه در این معنی سخن رفته است.

کسان را درباره چگونگی نقشبندی جنین در رحم و آغاز و عنصر و چگونگی تغییر آن از نطفه به علقه و از علقه به مضغه تا وقتی که صورت آن کامل شود سخن بسیار است ثنویان و دیگر متقدمان و متأخران در این باب سخن داشته‌اند و ما از ذکر آن میگذریم که از مقصد این باب بیرون است.

مسعودی گوید: چیزی که همه گفته‌ها را باطل میکند و علم عقلا در مقابل آن ناچیز میشود اینست که آفرید کار عزوجل در کتاب خویش از این قضیه خبر داده و فرموده «اوست که شمارادر رحمها چنانکه خواهد نقشبندی میکند خدائی جز او نیست که نیرومند و نکته‌دان است» و از چگونگی و مایه‌های آن خبر نداده بلکه آنرا دلیل حکمت خویش کرده آنگاه از مایه خلقت بشر خبر داده و فرموده «ای مردم ما شما را از نری و ماده‌ای آفریدیم» و هم خداوند عزوجل فرموده «ای مردم اگر از زندگی دوباره شك دارید ما شما را از خاک آفریدیم. آنگاه از نطفه آنگاه از خون بسته آنگاه از پاره گوشت تصویر گرفته یا نگرفته تا برای شما توضیح دهیم و هر چه خواهیم در رحمها قرار دهیم تا مدتی معین آنگاه شما را کودکی برون آریم تا بقوت خویش رسید و کس از شما باشد که وفات یابد و کس از شما باشد که به پست‌ترین دوران عمر رسد تا آخر آیه»

مسعودی گوید: اهل شریعت از متقدم و متأخر در باره چگونگی عمل و تاثیر خورشید و ماه در اینجهان سخن بسیار دارند که برای هر يك آثاری جدا معین کرده‌اند برای ماه خواصی گفته‌اند که از جمله تاثیر آن در جزر و مد دریای چین و هند و حبش است به ترتیبی که در این کتاب گفته‌ایم و تاثیر آن در فلزات و مغز و تخم حیوانات و نباتات و فزونیا که هنگام کمال ماه پدید می‌آید و نقصانها که از نقصان آن می‌زاید و تاثیر که بر روز هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست

و هشتم بیماری در پیدایش بحران دارد زیرا ماه چهار شکل دارد که از همه اشکال دیگر مشخص تر است یعنی شکل نیمه تمام و تمام و نیمه بعد از تمام و شکل محاق و هر يك از این اشکال هفت روز دارد زیرا در مدت هفت شب نیمه تمام میشود و تا چهاردهم تمام میشود و تا بیست و یکم دوباره نیمه میشود و تا بیست و هشتم به محاق میرود بحران بیماری نیز چنین است . بنظر این گروه این قضیه در مورد هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست هشتم و هم درباره نیمه های آن صحیح است زیرا این اشکال مشخصترین شکل های ماه است بسیاری کسان نیز با این نظر مخالفت کرده و گفتار دیگر آورده اند که بحران نتیجه اخلاط و طبایع چهار گانه است که توضیح آنرا در کتاب الزلف و کتاب المبادی والتر اکیب و کتابهای دیگر ضمن سخن از چگونگی تاثیر خورشید و ماه آورده ایم .

اما دلیل اینکه آسمان مانند کره است و با همه ستارگان خود چون کره میگردد و اینکه زمین با همه اجزای خود از خشکی و دریا مانند کره است و کره زمین چون مرکز در میان آسمان ثابت است و اندازه آن نسبت به آسمان از کوچکی چون نقطه و دایره است و وصف ربع مسکون زمین و تغییراتی که از دور فلک و توالی شب و روز در آن رخ میدهد و وصف جاهائی که در آنجا خورشید چند ماه در حال طلوع است و غروب نمیکند و ماهها در حال غروب است و طلوع نمیکند همه اینها را با توضیحات و دلایل آن و گفتار کسان در باره آن در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و هم در آنجا هیئت افلاک و ستارگان را توضیح داده ایم و گفته ایم که زمین در عین حال که مدور است در دل فلک است چنانکه زرده در دل تخم است و هوا چیزهای سبک را که در تن کسان هست جذب میکند، زمین نیز چیزهای سنگین بدنهارا جذب میکند زیرا زمین چون سنگ مغناطیس است که با لطف آهن را جذب میکند . زمین بدو نیمه تقسیم میشود که خط استوا آنرا جدا میکند . خط استوار از مشرق بمغرب کشیده است و اینرا طول زمین گویند که

دراز ترین خط روی زمین است همچنانکه منطقه البروج بزرگترین خط فلك است . عرض زمین از قطب جنوب تا قطب شمال است که بنات نعلش بدور آن میگردد دور زمین بر خط استوا سی و شش درجه است ، درجه بیست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع است و ذراع چهل و دو انگشت است و انگشت شش گندم است که پهلوی هم نچیده باشند و مجموع آن نه هزار فرسخ میشود .

در قسمتهای گذشته همین کتاب در باب ذکر زمین و دریاها و مبدأ رودخانهها مقدار میل و ذراع سیاه را یاد کرده ایم زیرا در هر قسمت این کتاب چیزهایی را که در کتابهای دیگران یافته ایم یاد میکنیم و بهمان ترتیب که در کتابهای آنها هست میاوریم نه اینکه از صحت آن اطمینان داشته باشیم زیرا مقدار میل و ذراع و انگشت همانست که سابقاً در باب ذکر زمین و دریاها گفته ایم .

از خط استوا تا هر يك از دو قطب نود درجه است و مساحت دایره عرض نیز چون دایره طول است . کسانی پنداشته اند که آبادی زمین پس از خط استوا بیست و چهار درجه است و بقیه را دریای بزرگ گرفته است . همه مردم در ربع شمالی زمین زندگی میکنند و ربع جنوبی بعلت شدت گرما ویرانه است و در نصف دیگر زمین نیز کسی ساکن نیست و هر يك از دو ربع شمالی و جنوبی هفت اقلیم دارد . سابقاً در این کتاب ضمن گفتگواز زمین و اقالیم سبع این را یاد کرده ایم و گفته ایم که بقرار گفته صاحب جغرافیا شمار شهرها چهار هزار و دو بیست شهر است اما در خصوص قبله مشرق و مغرب و شمال و جنوب شمه ای در این باب در کتاب اخبار - الزمان آورده ایم .

این مطلب را ابوحنیفه دینوری در کتاب خویش آورده و این قتیبه آنرا رپوده و بکتاب خویش بوده و بخویشتن نسبت داده و در مورد بسیاری از کتابهای ابوحنیفه دینوری نیز چنین کرده است . این ابوحنیفه از لحاظ علمی مقامی معتبر داشت بطلمیوس در کتاب المجسطی و دیگر متقدمان و هم کسانی که پس از ظهور

اسلام بوده اند چون کندی و ابن مبرجم و احمد بن طیب و ماشاء الله ابو معشر و الخوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی در کتاب الفصول الثلاثین و ثابت بن قره و تبریزی و محمد بن جابر بتانی و دیگر کسانی که بعلوم هیئت توجه داشته اند در این معنی مطالب بسیار آورده اند که بر عایت اختصار فقط شمه ای از آن را به این کتاب نقل میکنیم و بالله التوفیق .

ذکر چهار ربع جهان و چهار طبع و اختصاصات هر يك از ربع ها از شرق و غرب و شمال و جنوب و هواها و مسائل دیگر از تاثیر ستارگان و مطالبی که مربوط باین باب است

مسعودی گوید: اما در خصوص چهار طبع، آتش گرم و خشک است و این طبع اول است و طبع دوم خنک و مرطوب است که آب است و طبع سوم هواست که گرم و مرطوب است و طبع چهارم زمین است که خنک و خشک است دو تا از اینها بطرف بالا می رود که آتش و هواست و دو تا در پائین جای میگیرد که زمین و آب است و جهان چهار قسمت است مشرق ربع اول است و هر چه در آن هست مانند هوا و خون گرم و مرطوب است و باد این ربع باد جنوب است و ساعت آن ساعت اول و دوم و سوم است و از قوای بدن نیروی هاضمه و از مزه هامزه شیرین وابسته بآنست و ستاره آن ماه و زهره است و برج آن حمل و ثور و جوزا است. حکیمان را در باره وصف این ربع ها گفتگو بسیار است و این شمه ای از آنست که گفتیم و میگوئیم. مغرب ربع دوم است و هر چه در آن هست چون آب و بلغم و زمستان خنک و مرطوب است و باد آن دبور است و ساعت آن دهم و یازدهم و دو و از دهم است از مزه ها شور و امثال آن و از نیروهای بدن نیروی دافعه وابسته آنست. ستاره آن مشتری و عطارد و برج آن جدی و دلو و حوت است جزء سوم شمال است و هر چه در آن هست چون خلط صفرا و نابستان گرم و خشک است و باد آن صباست و ساعت آن چهارم و پنجم و ششم روز است و از قوای بدن نیروی نفسانی و از مزه ها تلخی

بدان وابسته است و ستاره آن مریخ و خورشید و برج آن سرطان و سنبله و میزان است جزء چهارم جنوبی است و هر چه در آن هست چون زمین و خلط سود او پائیز خنک و خشک است و باد آن شمال است و ساعت آن هفتم و هشتم و نهم است و از قوای بدن نیروی ماسکه و از مزه ها گس بدان وابسته است و ستاره آن زحل است و برج آن میزان و عقرب و قوس است و همه روی زمین بجز این اوصاف که گفتیم از لحاظ هیئت مشابه و از لحاظ تاثیر به نسبت فاصله از خط استوا مختلف است و هر چه از خط دورتر باشد بدلائل مختلف اثر آن بعکس آنست که نزدیک باشد و بهترین نقاط مسکون جائیست که خورشید شعاع مستقیم بر آن افکند . بنظر حکما صفای نور و کمی کدورت آن در اقلیم چهارم بنهایت میرسد زیر اشعاع خورشید مستقیم با آنجا فرود میآید و آنجا عراق است.

مسعودی گوید: بنظر این گروه جاهائی که مسکون نیست بدو علت است یکی شدت گرما و سوزانی خورشید و استمرار نور خورشید بر این مناطق که آنجا را خشک کرده است و از کثرت تبخیر، آب آنرا پائین برده است و علت دیگر اینست که خورشید از آن اقلیم دور است و آن مناطق را سرما گرفته و یخ و یخبندان بر آنجا غلبه یافته و سرما در فضا فزونی گرفته و اعتدال برفته و برکت تبخیر نیست و گرما در اجسام نمانده و رطوبت برای حیوانات نیست و از نمای حیوان و گیاه خالی مانده است مناطقی که گرما یا سرمای مفرط دارد بدینگونه ویران و نامسکون است .

این گروه درباره فنا و ویرانی و تجدید جهان سخن بسیار دارند گویند وقت حاضر دوران غلبه سنبله است که مدت آن هفت هزار سال است و همه مدت عمر این جهان انسانی همین است مشتری نیز در تدبیر جهان با سنبله کمک کرده است و پایان جهان وقتی است که ستاره مدبر مسافت کامل را با قوت مکرر طی کند و چون مسافتی را که در علم فلک تعیین کرده اند بسر برد نیروی آن کاهش گیرد و

ویرانی جهان باشد و ستارگان چون دور خویش را کامل کنند تدبیر اول را از سر گیرند و اشخاص و صور عالم باموادى که هنگام تاثیر آن ستاره داشته است تجدید شود. بنظر اینان بهمین طریق کار جهان تاابد جریان دارد.

به پندار این گروه دوران غلبه حمل دوازده هزار سال و دوران غلبه ثور یازده هزار سال و غلبه جوزا ده هزار سال و غلبه سرطان نه هزار سال و غلبه اسد هشت هزار سال و غلبه سنبله هفت هزار سال و غلبه میزان شش هزار سال و غلبه عقرب پنج هزار سال و غلبه قوس چهار هزار سال و غلبه جدی سه هزار سال و غلبه دلو دو هزار سال و غلبه حوت هزار سال است که مجموع آن هفتاد و هشت هزار سال است، آنگاه انقضای عالم و فنای موجودات و باز گشت هستی جهانست.

این گروه درباره جنیانی که پیش از خلقت آدم علیه السلام و خلیفه زمین شدنش در جهان بوده اند سخن گفته اند که ستاره مدبر انسان از ستارگان آتشین بوده است و هر دو گروه درباره اوج خورشید بهنگام انتقال از برجهای جنوبی و تغییراتی که در جهان رخ می دهد و شمال، جنوب و جنوب، شمال و آبادیها ویران و ویرانی ها آبادان میشود بترتیبی که در کتاب الزلف آورده ایم سخن گفته اند.

گروهی دیگر از متقدمان بر این رفته اند که وسیله وجود موجودات طبقه اول و دوم و سوم به ترتیب درجات آن نفس و صورت و هیولی بوده است و مبادی اشیا بترتیبی که در کتاب الزلف آورده ایم همین سه چیز بوده است و چیزهای دیگر جسم است که برشش قسم است جسم سماوی و جسم زمینی و حیوانی ناطق و حیوانی غیر ناطق و گیاه و اجسام سنگی که معدنی است و چهار عنصر که آتش و هوا و آب و زمین است. اینان درباره خواص هر يك از اقسام جسم سخنانی گفته اند که این کتاب گنجایش آن ندارد و تفصیل آنرا در کتاب «الرؤس السبعیه فی باب السياسات المدنيه و عدد اجزائها و عللها الطبيعیه» و اینکه آیا پادشاه خود جزئی از ارکان مدینه است و یا نقطه و نهایت اجزاء مدینه است، بترتیبی که

فروریوس در کتاب خود ضمن توصیف اختلاف افلاطون و ارسطو در این باب آورده است نقل کرده ایم اما علت اینکه زمستان هند وقتی است که تابستان ماست و زمستان ما تابستان آنهاست علت و دلیل آن را یاد کرده ایم که بسبب نزدیکی و دوری خورشید است و همچنین از علت وجود سیاهان در بعضی نواحی زمین و علت مجعد بودن مویشان و دیگر اوصاف مشهور که دارند و علت اینکه سپید پوستان فقط در بعضی مناطق زمین بوجود می آیند و اینکه رنگ سقلا بیان برنگ قارچ است و موهایشان زرد است و علت سستی مفاصل ترکان و انحنای ساق پایشان و نرمی استخوانشان تا آنجا که يك ترك از پشت سر نیز مانند جلو تیر می اندازد و رویش به پشت بر می گردد و پشتش رو میشود و علت اینکه فقرات پشت تاب اینکار را دارد و اینکه هنگام شدت گرما چهره آنها سرخ میشود زیرا برودت بر اجسام آنها غلبه دارد بحمدالله شرح همه این مطالب را با دلائلی که موید صدق آنست در کتابهای سابقمان که در این معانی بوده است آورده ایم و از ذکر مطالبی که با دلیل حسی یا خبر قاطع عذر و مانع شك معلوم نشده بود صرف نظر کردیم چون اخبار عامه درباره وجود نسناس و اینکه صورت آنها بقدر نصف صورت انسان است و دندانهای دراز دارند و آنچه در باب عنقهای مغرب گفته اند. بسیاری از مردم پنداشته اند که حیوان ناطق سه قسم است ناس و نسناس و نانس و این گفتاری نادرست است زیرا عنوان نسناس را بر اذل و او باش اطلاق کرده اند حسن گفته است «ناس برفتند و نسناس بماند» و شاعر که گوید «ناس برفتند و اندك شدند و ما با اراذل نسناس باقی مانده ایم» همین معنی را که ما گفتیم در نظر داشته یعنی مردم برفتند و کسانی مانده اند که خیری ندارند.

بسیاری کسان بر این رفته اند که جن دو قسم است بالاترو مهمتر جن است و ضعیفتر جن است شاعر گوید «نژاد واصل آنان متفاوت است جن هست و حن هست» در باره تفکیک دو قسم جن هیچگونه خبر و اطلاعی نیست و این نیز بترتیبی که

سابقاً توضیح داده‌ایم از اوهام عربان است .

بسیاری از عوام ، اخبار مربوط به نسناس را و اینکه در جهان وجود دارد و در چین و ممالک دور دست هست نقل میکنند بعضی از آنها میگویند در مشرق هست و بعضی میگویند در مغرب هست مردم مشرق از وجود آن بمغرب سخن دارند و مردم مغرب از وجود آن بمشرق خبر میدهند بدینسان مردم هر ناحیه گویند که نسناس در ولایتهای دور از آنها وجود دارد .

بموجب خبری که در این زمینه روایت کرده‌اند و خبر واحد است نسناس در ولایت حضرموت شحر است این خبر را عبدالله سعید بن کثیر بن عفیر مصری از پدرش از یعقوب بن حارث بن نجیم از شیب بن شیه بن حارث تمیمی نقل کرده که گفته بود به شحر رفته‌ام و پیش رئیس آنجا فرود آمدم باوی در باره نسناس گفتگو کردیم و او گفت « یکی برای ما شکار کنید ، و چون با بعضی از یاران وی که از طایفه مهره بودند بنزد او باز گشتیم نسناسی آنجا بود . نسناس بمن گفت « امید من بخدا و توست » من نیز با آنها گفتم او را رها کنید هنگام غذا میزبان ما گفت « نسناس شکار کردید؟ » گفتند « بله ولی مهمان تو آنرا رها کرد » گفت « آماده شوید که برای شکار نسناس بیرون میرویم » و چون هنگام سحر باین منظور برون شدیم نسناسی نمودار شد که میدوید و صورتی همانند صورت انسان داشت چانه‌اش پرمو بود و چیزی مانند پستان در سینه داشت و پاهایش نیز چون پاهای انسان بود دو سگ در تعاقب وی بود و او شعری میخواند بدین مضمون « ای وای بر من از این غم ورنجها که از روزگار بمن میرسد ای دو سگ کمی درنگ کنید و گفتار مرا بشنوید و تصدیق کنید شما وقتی بدنبال من میدوید مرا آماده کار دیده‌اید و اگر جوانی من نبود مرا نمیگرفتند تا بمیرید یا از من دور شوید من سست و ترسو و بیعرضه و کم دل نیستم ولی قضای خداوند رحمان صاحب قدرت و تسلط را ذلیل میکنند » گوید سگان باورسیدند و بگرفتندش بطوریکه میگفتند وقتی نسناسی را

سربریده بودند یکی از آنها گفت سبحان الله چقدر خوش قرمز است و او را نیز بکشتند نسناسی دیگر از روی درخت گفت « برای اینکه سماق میخورد » گفتند اینهم يك نسناس دیگر بگیریش پس او را بگرفتند و سر بریدند و با همدیگر میگفتند اگر خاموش مانده بود جای او را پیدا نمیگردیم . نسناسی از درخت دیگر گفت « من خاموش ماندم » گفتند اینهم يك نسناس بگیریش آنرا نیز گرفتند و سر بریدند نسناسی از درخت دیگر گفت « ای زبان سر خود را حفظ کن » گفتند اینهم يك نسناس بگیریش او را نیز گرفتند به پندار راوی این خبر، قوم مهره در ولایت خودشان نسناس شکار میکنند و میخورند .

مسعودی گوید : و من مردم شحر حضرموت و مردم ساحل آنجا را که شهر احساس است و بر کناره ریگستان احقاف است و دیگر نواحی پیوسته باراضی یمن و هم دیار عمان و ولایت مهره را بدیدم که اخبار نسناس را جالب و شکفت انگیز تلقی میکردند و پنداشتند که در نواحی دور جهان است چنانکه مردم ولایتهای دور نیز شنیده اند که نسناس آنجاست و این معلوم میدارد که اصلا در جهان نیست بلکه نتیجه هوس عوام الناس است خبر عنقای مغرب نیز چنین است روایتی نیز در باره آن نقل کرده و به ابن عباس نسبت داده اند ما وجود نسناس و عنقا و دیگر حیوانات عجیب کمیاب را عقلا محال میدانیم که این از قدرت خدا ممتنع نیست ولی از اینجهت غیر واقع میشماریم که خبر قاطع عنذر در باره وجود آن بمانرسیده است و اینقبیل چیزها در حدود ممکنات است و ممتنع و واجب نیست ممکنست این حیوانات کمیاب چون نسناس و عنقا و عربد و امثال آن جزو حیواناتی باشد که طبیعت از قوه به فعل آورده ولی کامل نکرده و در تکوین آن مانند تکوین حیوانات دیگر دقت بکار نبرده است و این موجود ناقص که در جهان تنها و وحشت زده و کمیاب بوده ب جستجوی نفاط دور دست برآمده و از دیگر حیوانات ناطق و غیر ناطق دوری گرفته زیرا با حیواناتی که خلقت آن کامل بوده اختلاف داشته

و با دیگر اقسام حیوانات تناسب نداشته است چنانکه در قسمتهای گذشته این کتاب در باب غولها گفته‌ایم و اگر در این زمینه بیشتر سخن کنیم از روشی که در این کتاب پیش گرفته‌ایم برون خواهیم شد .

در قسمتهای گذشته این کتاب اخباری آورده‌ایم مبنی بر اینکه گفته‌اند متوکل حنین بن اسحاق را بایکی دیگر از حکیمان روزگار خویش که باین مسائل علاقه داشت بفرمود تا ترتیبی بیندیشد و نیرنگی کند که از سرزمین یمامه نسناس و عربد بیارد و حنین چیزهائی حمل کرد و ما شرح این خبر را در خصوص کسی که برای حمل عربد به یمامه و برای حمل نسناس به ولایت شحر فرستاده شد در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و خدا صحت این خبر را بهتر داند ما فقط نقل میکنیم و به راوی نسبت میدهیم و او عهده دار صحت روایت و حکایت خویش است ما فقط مطالب منقول را بترتیبی که میسر میشود در محل مناسب جای میدهیم والله ولی التوفیق برحمته .

اما روایتی که از ابن عباس آورده‌اند خبری است که با خبر خالد بن سنان عسبی مربوط است . در قسمت گذشته این کتاب خبر خالد بن سنان عسبی را آورده‌ایم که گفته‌اند وی در فترت مابین عسبی و محمد علیهما السلام بود و حکایت او را درباره آنشی که خاموش کرده گفته‌ایم .

اکنون خبر عنقا را به ترتیبی که روایت کرده‌اند یاد میکنیم و ناچار باید خبر خالد را بجهت نقل خبر عنقا تکرار کنیم که دو خبر بهم مربوط است و همه این خبرها را از ابن عفیر روایت کرده‌اند .

حسن بن ابراهیم روایت کرده گوید محمد بن عبدالله مروزی برای ما روایت کرد و گفت اسد بن سعید بن کثیر بن عفیر از پدرش از جدش کثیر از جد پدرش عفیر از عکرمه از ابن عباس برای ما روایت کرد که گفته بود « پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده خداوند بروزگار اول پرنده‌ای بسیار نیکو بیا فرید و از هر خوبی چیزی در آن

نهاد و صورت آنرا چون صورت مردم کرد و در بالهای آن همه رنگ بال نکو بود و از هر طرف چهار بال برای آن آفرید و دو دست برای آن آفرید که پنجه‌ها داشت و منقاری داشت که چون منقار عقاب کلفت بود ماده آنرا نیز همانند آن آفرید و آنرا عنقا نامید آنگاه خدای تعالی به موسی بن عمران وحی کرد که من پرندۀ عجیبی آفریده‌ام و آنرا نروماده آفریده‌ام و روزی آنرا در حیوانات وحشی بیت المقدس قراز داده‌ام و آنها را انیس تو کردم تا از جمله چیزها باشد که بنی اسرائیل را بوسیله آن فضیلت داده‌ام. دو عنقا بیوسته توالد کرد تا نسل آن فراوان شد و خدا موسی و بنی اسرائیل را به بیابان انداخت که چهل سال آنجا بودند موسی و هارون و همه بنی اسرائیل که همراه موسی بودند در بیابان‌بمردند و نسل آنها در بیابان جایشان را گرفت آنگاه خدای تعالی آنها را با یوشع ابن نون شاگرد و وصی موسی از بیابان برون آورد و این پرندۀ نیز جابجا شد و در نجد و حجاز بولایت قیس عیلان افتاد و همچنان آنجا بود و از حیوانات درندۀ و کودکان و حیوانات دیگر تغذیه میکرد تا پیمبری از بنی عبس ما بین عبسی و محمد صلی-
 الله علیهما وسلم بنام خالد بن سنان مبعوث شد و مردم از عنقا که کودکان را میخورد شکایت پیش او بردند و او از خدا خواست که نسل آنرا منقطع کند و خدا نسل آنرا منقطع کرد و تصویر آن ماند که روی فرش و جاهای دیگر نقش میکنند. جمعی از اهل روایت بر این رفته‌اند که این سخن که مردم در امثال خویش از « عنقای مغرب » دارند عنوان چیزهای عجیب و کمیاب است و چون گویند « فلانی عنقای مغرب آورده است » منظور اینست که چیزی عجیب آورده است شاعر گوید « و صبحگاهان با سپاه چون عنقای مغرب بر آنها در آمد » در اینجا از عنقا تند روی منظور بوده که عنق بمعنی تند روی است.

ابن عباس گوید « خالد بن سنان پیمبر بنی عبس ظهور پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم را مژده داده بود و چون مرگش در رسید بقوم خود گفت « وقتی من

بمردم مرا در یکی از این تپه‌های ريك بنخاك كنيد و تا چند روز مراقب قبر من باشید و چون الاغ سیاه و سپید و دم بریده‌ای دیدید که در تپه‌ای که قبر من آنجاست می‌گردد فراهم شوید و قبر مرا بشکافید و مرا بلب قبر آرید و نویسنده‌ای بیارید و چیزی همراه داشته باشد که روی آن بنویسد تا همه حوادثی را که تا روز قیامت خواهد بود برای شما املا کنم؛ گوید پس قبر او را سه روز و بعد هم سه روز دیگر مراقبت کردند و ناگهان الاغ را دیدند که اطراف تپه‌ای که قبر آنجا بود می‌چرخید و فراهم شدند تا چنانکه دستور داده بود قبر را بشکافند ولی فرزندان وی حاضر شدند و شمشیر کشیدند و گفتند «بخدا نمیگذاریم کسی قبر او را بشکافد می‌خواهید این مایه ننگ ما شود و عربان گویند اینان پسران کسی هستند که قبرش شکافته شد؟» و آنها برفتند و قبر را بحال خود گذاشتند.

ابن عباس گوید: دختری که پیری سالخورده بود بنزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد که وی را بخوبی پذیرفت و احترام کرد و او اسلام آورد و پیامبر بدو گفت «خوشامدی ای دختر پیامبری که قومهش تباهاش کردند» شاعر بنی‌عبس گوید «ای پسران خالد اگر وقتی شما حضور داشتید میتی را که در قبر نهان بود برون آورده بودید برای شما ای خاندان عبس ذخیره‌ای از علم بجا مانده بود که با گذشت روزگار کهنه نمیشد»

از ابن عفیر در این معنی و امثال آن از اخبار بنی اسرائیل روایتهای بسیار آورده‌اند که خبر خلقت اسب از آن جمله است و این خبر را حسن بن ابراهیم شعبی قاضی روایت کرده گوید ابو عبدالله محمد بن عبدالله مروزی برای ما روایت کرد و گفت: ابولحارث اسد بن سعید بن بن کثیر بن عفیر از پدرش از جدش کثیر از جد پدرش عفیر برای ما روایت کرد که گفته بود عکرمه گفت: مولایم ابن عباس بمن خبر داد و گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود خداوند وقتی خواست اسب را بیافریند بیاد جنوبی وحی فرستاد که من از تو مخلوقی خواهم آفرید پس باد فراهم

آمد و جبرئیل را بفرمود تا کفی از آن بر گرفت آنگاه خداوند فرمود این کف من است. گوید آنگاه خداوند اسبی از آن بیافرید با رنگی میان سیاه و سرخ آنگاه خداوند فرمود «ترا اسب آفریدم و ترا عربی کردم و ترا از همه حیوانات دیگر بفرسخی روزی برتری دادم که غنیمت را بر پشت تو برند و نیکی به پیشانی تو وابسته باشد» آنگاه اسب را رها کرد و او شیهه زد خداوند گفت «مبارک باش باشیهه خویش مشرکان را بترسان و گوشه‌هایشان را پر کن و قدم‌هایشان را بلرزان» آنگاه پیشانی و ساق‌های آنرا سپید کرد و چون خداوند آدم را بیافرید گفت «ای آدم بمن بگو اسب را بیشتر دوست داری یا براق را؟» گوید و براق بشکل استر است آدم گفت «خدا یا آنرا که زیباتر است بر گزیدم» و اسب را بر گزید خداوند فرمود ای آدم مایه عزت خودت و عزت فرزندانت را بر گزیدی که تا باشند هست ابن عباس گوید «و این نشانه یعنی سپیدی پیشانی و ساق تا روز قیامت در نسل اسب بجاست»

مسعودی گوید «عیسی بن لهیعه مصری در کتاب «الخلائب و الجلائب» که همه مسابقه‌های اسبدوانی جاهلیت و اسلام را ضمن آن آورده گوید «سلیمان بن داود تعدادی اسب به جمعی از بنی‌ازد داد که بوسیله آن شکار کنند و اسب زادالراکب نام یافت که «زاد» ی بود که سلیمان به سواران داده بود ابن درید نیز در کتاب الخیل چنین آورده است کسان در باره اسب خبرهای بسیار دارند که همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

اگر نه این بود که مولف همیشه چنین شب است و میباید در تالیف خود از هر قسم خبر بیارد این اخبار را نقل نمی‌کردیم زیرا اهل علم و بصیرت در قبول اخبار روشهای مختلف دارند گروهی بر آن رفته‌اند که اخباری که قاطع عذر و موجب علم و عمل میشود اخبار مستفیض است یعنی خبری که همه از همه نقل کنند و پذیرفتن اخبار دیگر لازم نیست. عامه فقیهان و لایات گفته‌اند خبر مستفیض یعنی متواتر را باید پذیرفت که مستلزم علم و عمل است و عمل به خبر واحد را لازم شمرده‌اند

و بدلایلی که گفته اند پنداشته اند خبر واحد موجب عمل هست و موجب علم نیست . بعضی کسان در باره قبول اخبار قطعی و غیر قطعی صورتهای دیگر گفته اند آنچه در باره نسناس و عنقا و آفرینش اسب نقل کردیم جزو اخبار متواتر نیست که مستلزم علم باشد و نه جزو اخباریست که موجب عمل تنها باشد و نه جزو اخباریست که شنونده آن میبایست بپذیرد و معتقد صحت آن باشد. از پیش گفته ایم که اینگونه اخبار در حدود ممکنات است که نه واجب است و نه ممتنع و در شمار اخبار اسرائیلی و اخبار عجایب دریاهاست اگر چنانکه همین جا گفتیم باختصار مقید نبودیم ، اخباری را که اهل حدیث و حاملان سنت و ناقلان آثار از پیامبر صلی الله علیه و سلم در همین معنی آورده اند و کس منکر آن نیست و همه آنرا می شناسند نقل می کردیم مانند حدیث میمونی که بروز کار بنی اسرائیل در کشتی بود و متعلق بمردی بود که به اهل کشتی شراب می فروخت و شراب را با آب مخلوط میکرد و از اینکار درهم بسیار فراهم کرده بود میمون کیسه ای را که درهم ها در آن بود بر گرفت و بالای دگل رفت و کیسه را باز کرد و همچنان در همی به آب و درهمی بکشتی افکند و موجودی کیسه را دو قسمت کرد .

و مانند خبری که شعبی از فاطمه دختر قیس از پیامبر صلی الله و سلم روایت کرده و گروهی از صحابه نیز از فاطمه دختر قیس روایت کرده اند و آن خبر تمیم داری است که پیامبر از او نقل کرده بود که به پیامبر گفته بود که او با جمعی از عموزادگان خود بکشتی نشسته بودند و بدریا گم شدند و بجزیره ای افتادند و از کشتی بجزیره رفتند و حیوان بزرگی را دیدند که مویش فرو ریخته بود و بدو گفتند ای حیوان تو چیستی ؟ و گفت من جاسه ام که در آخر الزمان خروج میکنم و سخنان دیگر از او نقل کرده اند که بآنها گفت بروید صاحب این قصر را ببینید و آنها قصری دیدند که وضع و وصف آنرا نیز گفته اند و مردی با قید و بند بستونی آهنین بسته بود و وصف صورت وی چنین و چنان بود و بآنها سخن

گفت که او دجال است و شمه‌ای از حوادث آینده را بآنها خبر داد و گفت که وارد مدینه پیمبر صلی الله علیه وسلم نخواهد شد و مطالب دیگری که در این حدیث هست و اخباری دیگری که در همین معنی آمده است و این بابی معضل است که شرح آن بدراز میکشد .

اکنون بموضوع گفتار خویش و ربع‌های جهان و چهار طبع و مسائل مربوط بآن بر میگردیم . سابقاً در همین کتاب شمه‌ای در باره طبایع و غیره آورده‌ایم که نمونه اهمیت و تفصیل این باب است جماعتی از اطبای متقدم و متاخر و مولفان کتب طبیعیات و غیره گفته‌اند که غذا سه مرحله هضم دارد اولی در معده است که معده طعام را هضم میکند و نیروی آن را میگیرد که مثل آب کشک میشود آنگاه آنرا به کبد میراند و کبد آنرا از راه عروق بهمه بدن میرساند، چنانکه آب از نهر به برکه‌ها میرود، و اعضای تن آنرا هضم کرده به جنس خود و عروق و عصب و غیره تبدیل کند و چون سهم همه مساوی باشد اندازه نیروها مساوی شود و چون قوا مساوی شود تن معتدل و سالم باشد باذن الله تعالی

زمان چهار فصل دارد تابستان و پائیز و زمستان و بهار. تابستان خلط صفر را نیرو دهد و به هیجان آرد پائیز سودا را قوت دهد و زمستان بلغم را قوت دهد و بهار خون را قوت دهد عمر انسان نیز چهار مرحله دارد کودکی که خون را قوت دهد، جوانی که در اثنای آن خلط صفر را قوت گیرد و کهنسنت که در اثنای آن سودا قوت گیرد و پیری که در اثنای آن بلغم قوت گیرد .

ولایتها نیز چهار قسم است مشرق که طبع آن گرمی و تری است و جنوب که طبع آن خشکی و خشکی است و در آنجا خلط سودا قوت گیرد و مغرب که طبع آن سردی و تری است و در آنجا بلغم قوت گیرد. و شمال که طبع آن گرمی و خشکی است و در آنجا خلط صفر را قوت گیرد ممکنست بنیه تن از لحاظ اخلاط مساوی معتدل باشد و ممکنست یکی از اخلاط بر بنیه غالب باشد و قوت آن به نشانه‌ها نمودار

شود و معلوم دارد که خلط در حال قوت و هیجان است .

بقراط گفته است «سزاوار است که همه چیز در این جهان بر اساس هفت جزء استوار باشد هفت ستاره و هفت اقلیم و هفت روز هفته هست سن مردم نیز هفت قسمت است اول کودک نوری است بعد تا سال چهاردهم طفولیت است آنگاه تا بیست و یک نوجوان است آنگاه ناسی و پنج سالگی جوان است آنگاه تا چهل سالگی کاهل است آنگاه تا چهل و هفت سالگی پیر است آنگاه تا آخر عمر فرتوت است .»

همه تغییر حال حیوان ناطق و غیر ناطق از هوا میاید . حکیم بقراط گفته است تغییر وضع هوا حالت مردم را تغییر میدهد و گاه به غضب و گاه به آرامش و غم و خوشی و غیر آن میبرد و چون هوا معتدل باشد حالت و اخلاق مردم نیز معتدل شود . گوید «قوای نفس تابع مزاج بدن انسان است و مزاج تن تابع تغییرات هواست که نوبتی اندک و نوبتی بسیار نوبتی گرم و نوبتی خنک است و باقتضای آن صورتها و مزاجها گونه گون میشود و چون هوا معتدل و یک نواخت باشد کشت معتدل برود و صورتها و مزاجها معتدل شود اما علت اینکه صورت ترکان همانند است اینست که چون هوای ولایت ایشان بطور یکنواخت سرد است صورتهاشان یک نواخت و همانند شده است . به همچنین مردم مصر چون هوایشان یک نواخت است صورتهاشان همانند است و چون برودت بر هوای ترك غلبه دارد و حرارت از تبخیر رطوبت تنها عاجز است پیه فراوان دارند و تنهاشان نرم است و بسیاری اخلاقشان همانند زنان است و رغبت هم بستری کمتر دارند و فرزند کم آرند بسبب برودت مزاج و رطوبتی که بر آنها چیره است . شاید هم ضعف شهوتشان از کثرت اسب سواری است زنانشان نیز چون بدنهای چاق و مرطوب دارند رحم هایشان از جذب مایه کشت ناتوان است اما سرخی رنگشان چنانکه گفته ایم نتیجه سرماست زیرا سپیدی وقتی بسیار در معرض سرما باشد سرخی گراید چنانکه می بینیم سرانگشتان و لب و بینی وقتی در معرض سرمای سخت باشد سرخ شود حکیم بقراط گوید : در یکی از

نواحی جنوب شهری هست که باران فراوان و گیاه و علف فراوان دارد و درختانش مرتفع و آبش شیرین و حیواناتش درشت اندام است و بسیار حاصلخیز است زیرا گرمای خورشید و خشکی و سرما بدانجا نرسیده و پیکر مردم آنجا درشت و صورتهایشان زیبا و اخلاقیان خوب است که آنها بصورت و قامت و اعتدال طبایع همانند اعتدال دوران بهارند ولی مردمانی راحت طلبند و تاب سختی و تلاش ندارند.

بقراط در همین معنی که گفتیم یعنی تأثیر هوا در حیوانات و نباتات گوید: روح طبیعی حیوان و نباتات هوا را بسوی آن جذب میکند و بادها حیوانات را از حالتی بحالتی یعنی از گرما سرما و از خشکی به تری و از خوشحالی به غم میبرد چنانکه چیزهای خانه را از حبوبات و عسل و نقره و شراب و روغن تغییر میدهد و نوبت به نوبت گرم و سرد و تر و خشک میکند. و علت آن اینست که خورشید و ستارگان با حرکات خود هوا را تغییر میدهد و چون هوا تغییر کند با تغییر آن همه چیز تغییر کند و هر که احوال و فصول و تغییرات و علل آنرا بداند قسمت اعظم دلایل این علم را بدانسته و در کار حفظ تندرستی پیشرفت کرده است.

و هم او گوید: وقتی باد جنوب بوزد هوا رازوب کند و دریاها و رودها و همه چیزهای مرطوب را گرم کند و رنگ و حالت همه چیز را تغییر دهد باد جنوب تن و عصب را سست کند و مایه تنبلی شود و گوشها را سنگین کند و چشم را کم قوت کند زیرا صفرا را تحلیل برد و رطوبت را بر ریشه عصبی که احساس در آنجاست فرود آورد اما با دشمال تنها را سخت کند و دماغها را نیرو دهد و رنگ را خوب کند و حواس را بهتر کند و شهوت و حرکت را قوت دهد ولی سرفه و سینه درد پدید آرد به پندار یکی از حکمای اسلام وقتی باد جنوب بسرزمین عراق وزد گل تغییر یابد و بر کها فروریزد و آب گرم شود و تنها سست شود گوید و این نظیر همانست که بقراط گفته است که در تابستان بیماری بیشتر از زمستان است زیرا تابستان تنها

را گرم و سست و نیروی آنرا ضعیف کند شخصی که در عراق به بستر خود خفته و زیدن باد جنوب را احساس کند و چون باد شمال بوزد انگشتر بدست او سرد و کشاد شود زیرا تن از روش باد جمع شده است و چون باد جنوب بوزد انگشتر گرم و تنگ شود و تن سست شود و به تنبلی گراید و این راهمه مردم عراق به تامل و اندیشه توانند دانست در سایر ولایتها و نواحی و شهرها نیز هر که در این باب تامل کند این معنی را دریافت خواهد کرد ولی در عراق روشنتر است که اعتدال کامل هست .

آنگاه بقراط حکیم در همین معنی گوید «بادهای اصلی چهار است یکی از مشرق میوزد که آنرا قبول گویند. دومی از مغرب وزد که دبور است و سومی از سمت راست که جنوب است و چهارمی از سمت چپ که شمال است اما بادی که بشهری وزد و بشهر دیگر نوزد آنرا باد شهری گویند.»

مسعودی گوید: در قسمتهای گذشته این کتاب شمه‌ای از اخبار زمین و دریاها و بسیاری از ممالک و شهرها را بگفتیم و در همین باب شمه‌ای از اخبار طبایع و هواها و شهرها و نواحی آباد و غیر آباد زمین و مطالب دیگر را به ترتیب آوردیم و اکنون این باب را بذکر مختصری از مساحت ممالک و فواصل آن به ترتیبی که فزاری صاحب کتاب الزیج و القصیده در هیات نجوم و فلک یاد کرده است پایان می‌دهیم .

به پندار فزاری قلمرو امیر المؤمنین از فرغانه و اقصای خراسان تا طنجه مغرب سه هزار و هفتصد فرسخ است و پهنای آن از باب الابواب تا جده ششصد فرسخ است و از باب تابعداد سیصد فرسخ است و از مکه تا جده سی و دو میل است قلمرو چین در مشرق سی و یک هزار فرسخ در یازده هزار فرسخ است و قلمرو هند در مشرق یازده هزار فرسخ در هفت هزار فرسخ است و قلمرو تبت پانصد فرسخ در دو بیست و سی فرسخ است و قلمرو کابلشاه چهارصد فرسخ در شصت فرسخ است و قلمرو تفرغز در ترکستان

هزار فرسخ دریانصد فرسخ است و قلمرو تر کستان خاقان هفتصد فرسخ دریانصد فرسخ
 است و قلمرو خزر و آلان هفتصد فرسخ دریانصد فرسخ است و قلمرو برجان هزار و
 یانصد فرسخ در سیصد فرسخ است و قلمرو (سقلا بیان) سه هزار و یانصد فرسخ در چهارصد
 و بیست فرسخ است و قلمرو روم قسطنطنیه پنجهزار فرسخ در چهارصد و بیست فرسخ
 است و قلمرو روم سه هزار فرسخ است و قلمرو اندلس عبدالرحمن بن معاویه
 سیصد فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو ادريس فاطمی هزار و دویست فرسخ
 در یکصد و بیست فرسخ است و قلمرو ساحل سلجماسه بنی منتصر چهارصد فرسخ
 در هشتاد فرسخ است و قلمرو انبیه دو هزار و یانصد فرسخ در ششصد فرسخ است و
 قلمرو غانه سرزمین طلا هزار فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو ورام دویست فرسخ
 در هشتاد فرسخ است و قلمرو نخله یکصد و بیست فرسخ در شصت فرسخ است و
 قلمرو واح شصت فرسخ در چهل فرسخ است و قلمرو بجه دویست فرسخ در هشتاد
 فرسخ است و قلمرو نجاشی هزار و یانصد فرسخ در چهارصد فرسخ و قلمرو زنک در
 مشرق هفت هزار و ششصد فرسخ دریانصد فرسخ است و قلمرو اسطولای احمد بن
 منتصر چهارصد فرسخ در دویست و پنجاه فرسخ است و طول اینهمه هفتاد و دو هزار
 و چهارصد و هشتاد فرسخ و عرض آن بیست و پنج هزار و دویست و پنجاه فرسخ است
 در این باب درباره اصول طب که آیا مینای آن محاسبه و قیاس است یا نه و توضیح
 اختلافی که کسان در این زمینه دارند سخن نیاوردیم زیرا اگر چه این مسائل
 مربوط به گفتگوی طبایع و دیگر معانی این باب است ولی در قسمتهای آینده این
 کتاب ضمن اخبار و ائق گفتگوئی را که در مجلس وی با حضور حنین بن اسحاق و
 ابن ماسویه و بختیشوع و میخائیل و دیگر فیلسوفان و طبیبان در این زمینه انجام
 گرفته آورده ایم و از تکرار آن در این باب بی نیازیم اگر نه چنین بود که
 کتاب مردم مختلف عرضه میشود که مردم طبایع و مقاصد گونه گون
 دارند بعضی مسائل علوم و اخبار مختلف را نقل نمیکردیم بسا باشد که انسان از

خواندن چیزی که دوست ندارد ملول شود و سوی مطالب دیگر رود بهمین جهت مطالبی را که اهل معرفت بدانستن آن نیاز دارند فراهم آورده ایم و چیزهایی را بمناسبت سیاق کلام و ارتباط با موضوع سخن یاد کرده ایم و همه این مسائل را با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و خدای تعالی بهتر داند .

ذکر خانه‌های معروف و معبد های بزرگ و آتشکده‌ها و بتخانه‌ها و ذکر ستارگان و دیگر عجایب عالم

مسعودی گوید: بسیاری از مردم هندو چین و طوایف دیگر معتقد بودند که خدا عزوجل جسم است، فرشتگان نیز جسمند و اندازه دارند و خدای تعالی و فرشتگانش در آسمان نهان شده‌اند بدینجهت مجسمه‌ها و بت‌هائی بصورت آفریدگار عزوجل و بصورت فرشتگان باندازه و شکل مختلف و بصورت انسان و چیزهای دیگر ساخته بودند که آنرا پرستش میکردند و قربان و نذر میدادند که به پندار ایشان بتان همانند خدا بود او بدان تقرب داشت. مدت‌ها بر این رسم بیودند تا یکی از حکمای قوم آنها را متوجه کرد که افلاک و ستارگان از دیگر اجسام مرئی بخدای تعالی نزدیکتر است و وحی و ناطق نیز هست و فرشتگان ما بین خدا و این موجودات علوی رفت و آمد دارند و هر چه در اینجهان رخ میدهد باندازه سیری است که ستارگان بفرمان خدا دارند بنا بر این به تعظیم ستارگان پرداختند و برای آن قربانی کردند تا از آن سود برند و مدت‌ها بر این رسم بودند و چون دیدند که ستارگان بهنگام روز و بعضی اوقات شب بعلت تغییرات جوی نهان میشود یکی از حکمای آنها بفرمود تا بشمار ستارگان معروف بت‌هائی ترتیب دهند و هر گروه ستاره‌ای را بزرگ دارند و قربانی خاصی بدان پیشکش کنند بدین پندار که وقتی تصویر ستارگان را احترام کنند اجسام علوی هفت ستاره مطابق مقاصد آنها حرکت خواهد کرد بنا بر این برای هر بتی خانه و معبد جداگانه ساختند

و بنام آن ستاره نامیدند .

گروهی بر این رفته‌اند که بیت الحرام خانه زحل بوده است و سبب بقا و حرمت خانه در طی قرون دراز همین است که خانه زحل بوده و در پناه زحل بوده است زیرا زحل ستاره دوام و بقاست و چیزی که منسوب بدان باشد زوال و فناپذیرد و بیوسته محترم باشد و مطالبی گفته‌اند که چون نارواست از ذکر آن میگذریم .

و چون دورانی دراز بر آنها گذشت بتان را برای این پرستیدند که پنداشتند موجب تقرب آنها بخداست و به پرستیدن ستارگان نیز عادت کردند و چنین بودند تا بوداسف در هند ظهور کرد وی هندی بود و از هندوستان بسند آمده بود آنگاه سوی سیستان و زابلستان رفت که ولایت فیروزبن کبک بود آنگاه از سند سوی کرمان رفت و دعوی پیمبری کرد و پنداشت که فرستاده خداست و واسطه میان خالق و مخلوق است و بسرزمین فارس آمد و این در اوائل پادشاهی طهمورث پادشاه ایران و بقولی در ایام پادشاهی جم بود بوداسف نخستین کس بود که مذهب صابیان را به ترتیبی که سابقا گفتیم پدید آورد وی بمردم میگفت در اینجهان زهدپیشه کنند و بعالم بالا توجه کنند که پیدایش نفوس از آنجا بوده است و منبع اینجهان از آنجاست .

بوداسف شبهاتی دلیل مانند گفت و بت پرستی را میان مردم تجدید کرد و حرمت بتان را با نیرنگها و خدعه‌ها در دل مردم نفوذ داد .

مطلعان امور جهان و اخبار ملوک گفته‌اند که جم پادشاه اول کس بود که آتش را بزرگ داشت و مردم را به احترام آن خواند و گفت که آتش همانند نور خورشید و ستارگان است و نور از ظلمت برتر است و برای نور مرتبه‌ها نهاد آنگاه پس از وی کسان مختلف شدند و هر گروه چیزهایی را که میخواستند بمنظور تقرب خدا بزرگ داشتند و مدتها با اختلاف سر کردند .

و عمرو بن لُحی پدید آمد و در مکه پیشوای قوم خود شد و امور خانه را بدست گرفت آنگاه سفری سوی بلقارفت که از توابع دمشق شام بود و آنجا طایفه‌ای را که بت پرست بودند بدید و در باره بتان از آنها پرسید گفتند اینها خدایان ماست که از آن یاری خواهیم و یاریمان کنند و باران خواهیم باران دهند و هر چه خواهیم عطا کنند و نیز بتی از آنها گرفت که هبل نام داشت و آنرا بمکه برد و بالای کعبه نصب کرد اساف و نائله نیز با آن بود و بمردم گفت تا بتان را احترام کنند و بپرستند آنها نیز چنین کردند تا خداوند اسلام را پدید آورد و محمد علیه السلام را مبعوث کرد و ولایتها را پاك کرد و بندگان را برهانید .

بگفته این گروه بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که بنام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر بیا شده بود خانه معتبر دیگری در اصفهان هست که بالای کوهیست و مارس نام دارد در آنجا بتانی نیز بود که یستاسف پادشاه وقتی مجوسی شد آنجا را آتشکده کرد و بت‌ها را برون ریخت این خانه در سه فرسخی اصفهان است و تا کنون بنزد مجوسان محترم است خانه سوم هندوستان نام دارد و بولایت هند است و بنزد هندوان محترم است و در آنجا مراسم قربان انجام میشود و سنگهای مغناطیسی جاذب و دافع آنجا هست بترتیبی که فرصت ذکر آن نداریم و هر که مایل باشد در بازه آن تحقیق کند که این خانه در هندوستان معروفست خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان بنام ماه بنیاد کرد و کسی که پرده داری این خانه را بعهده داشت بنزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می‌پذیرفتند و حکم او را گردن مینهادند و مال فراوان میدادند خانه نیز وقف‌ها داشت و پرده دار آن برمک نام داشت و این عنوان هر کسی بود که عهده دار پرده‌داری میشد و برمکیان نیز نام از اینجا داشتند زیرا خالد بن برمک از فرزندان متولی این خانه بود بنای این خانه از جمله بناهای بسیار بلند بود و بالای آن نیزه‌ها نصب کرده و پارچه‌های حریر سبز بر آن آویخته بودند که

هر يك صد ذراع و كمتر طول داشت و برای آویختن آن نیزه‌ها و چوبها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران را به رسو میکشاند گویند يك روز بادی یکی از این پارچه‌های حریر را بر بود و بینداخت و در پنجاه فرسخی و بقولی بیشتر آنرا گرفتند و این نشان ارتفاع بنا و استواری آنست و خدا بهتر داند مساحت محوطه این بنا میلها بود که از ذکر آن چشم پوشیدیم که قصه ارتفاع دیوار این بنا و عرض آن سخت معروفست .

مسعودی گوید: یکی از اهل روایت و تحقیق گوید که بر درنوبهار بلخ بفارسی نوشته بود که بوداسف گوید دربار پادشان به سه چیز نیازمند است « عقل و صبر و مال » و زیر آن عبری نوشته بود بوداسف نادرست گفته مرد آزاده اگر یکی از این سه چیز را داشته باشد میباید ملازم دربار سلطان نشود .

خانه پنجم خانه غمدان بود که در صنعای یمن بود و ضحاک آنرا بنام زهره ساخته بود و عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا ویران کرد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی دو ویرانه آن بصورت تپه‌ای بزرگ بجاست و هنگامی که علی بن عیسی بن جراح وزیر به صنعاء رفت در آنجا آبگامی ساخت و چاهی حفر کرد . و من غمدان را بدیدم که توده و تپه‌ای ویرانه بود چون کوه خاکی و گوئی اصلا نبوده بود. اسمعذ بن یعفر صاحب قلعه کحلان و صاحب قلاع یمن که اکنون فرمانروای یمن است میخواست غمدان را بنا کند اما یحیی بن حسین حسنی گفت دست باینکار نزنند زیرا میبایست بنای آن بدست جوانی انجام گیرد که از سر زمین مارب و سر- زمین سبا خروج میکند و در یکی از نواحی جهان نفوذی بزرگ خواهد داشت . امیه جد امیه بن ابی الصلت که نامش ربیعہ بود و بقولی ابوالصلت پدرش ضمن مدح سیف بن ذی یزن شعری آورده بود و بقولی ممدوح این شعر معدیکرب بن سیف بود که میگوید .

«ای تاجداری که بر اوج غمدان که خانه و اقامتگاه تو است تکیه زده‌ای

گوارا بنوش»

امیه بدوران جاهلیت بود و همو بود که در باره اصحاب فیل گفته بود :
 «فیل در مغس مغلوب شد و چنان بخود می پیچید که کوئی کشته شده بود و گروهی
 از جوانان شریف کننده اطراف آن بودند که در جنگها عقاب را میمانستند.»
 گویند ملوک یمن وقتی هنگام شب بالای غمدان می نشستند و شمع روشن
 داشتند از چند روز راه دیده میشد . خانه ششم کاوسان بود که کاوس شاه آنرا در
 فرغانه خراسان بنام مدبر اعظم اجسام سماوی یعنی خورشید بوضعی شکفت انگیز
 بنا کرده بود و المعتصم بالله آنرا ویران کرد و ویرانی این خانه بوسیله معتصم
 حکایتی جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم . خانه هفتم در علیای ولایت
 چین است که عامور بن سوبل بن یافث بن نوح آنرا خاص «علت اولی» بنا کرده
 زیرا منشأ ملك چین و مایه جلب روشنی بسوی آن علت اولی بوده است گویند
 خانه مذکور را بروز گار قدیم یکی از شاهان ترك بنا کرده و آنرا هفت خانه کرده
 و در هر خانه هفت پنجره نهاده که برابر پنجره تصویر یکی از ستارگان یعنی
 خورشید و ماه ، پنج ستاره دیگر را از جواهر منسوب بدان ستاره از یاقوت یا
 عقیق یا زمرد بر تنگهای مختلف نهاده اند و درباره این معبد رازی دارند که در
 چین از آن سخن هست و سخنانی فریبنده از آن گونه که شیطان برای آنها آراسته
 گویند و در معبد نمونه‌هایی از ارتباط اجسام سماوی و نفوذ آن در کاینات جهان
 که مولود آنست و حرکاتی که از نتیجه حرکات اجسام سماوی در موجودات این-
 جهان نمودار میشود آورده اند و این مسائل را بوسیله مثالی که نمونه چیزهای
 ندیده تواند بود به عقل آنها نزدیک کرده اند و آن يك نورد حریر بافی است که
 در نتیجه حرکتی که بافنده که به نورد ورشته‌های ابریشم میدهد عمل بافندگی
 انجام میشود و با تکرار حرکات بافنده که بافت پارچه بسر میرسد تصویرهایی
 در آن نمودار میشود باین ترتیب که در نتیجه حرکات معینی بال پرنده نمودار

میشود و با حرکات دیگر سر آن و با حرکات دیگر پای آن و همینطور ادامه مییابد تا تصویر مطابق منظور بافنده بوجود میآید و این مثال و ابریشم و دستگاہ بافندگی و اعمال بافنده را مثال تأثیر ستارگان علوی نهاده اند که همان اجسام سماویست و بایک قسم حرکت آن پرنده در جهان دید آمد و بایک قسم حرکت دیگر جوجه بوجود آمده و بهمین طریق همه حوادث جهان از سکون و حرکت و وجود و عدم و اتصال و انفصال و اجتماع و تفرقه و کاهش نقصان در جماد و نبات و حیوان ناطق یا غیر ناطق بترتیبی که در باره بافت حریر گفتیم از حرکات ستارگان بوجود میآید اهل صناعت نجوم بانداوند که گویند زهره بدو فلان چیز داد و مریخ فلان چیز داد از قبیل زرد موئی و چیزهای دیگر یا عطارد باو دقت صنعت داد و مشتری او را خیال و علم و دین داد و خورشید بدو فلان چیز داد و قمر فلان چیز داد و این بابی است که سخن بسیار داد و توضیح نظریات کسان و سخنانی که در این زمینه گفته اند بدر از میکشد.

ذکر خانه‌های معتبر یونانیان

خانه‌هایی که بنای آن به یونانیان قدیم انتساب دارد سه خانه است یکی در انطاکیه شام بود بر فراز کوهی که در داخل شهر است و باروی شهر آنرا ببر گرفته است و مسلمانان در محل این خانه دیدگاهی نهاده‌اند که مراقبان آنجا آمدن رومیان را از دریا و خشکی خیر دهند پیش از اسلام مردم یونان این خانه را محترم می‌داشتند و آنجا قربانی می‌کردند و وقتی اسلام پیامد رو بویرانی نهاد گویند قسطنطین بزرگ پسر ملکه هلانی که مروج دین نصاری بود این‌خانه را ویران کرد و در آنجا بت‌ها و مجسمه‌های طلا و نقره و اقسام جواهر بود گویند خانه شهر انطاکیه همان خانه‌ایست که اکنون در طرف چپ مسجد جامع است و معبدی بزرگ بوده است و صابیان پندارند که سقلا بیوس آنرا بنا کرده است اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دو بجای خانه مذکور بازاریست که آنرا بازار نیزه سازان و زره بافان گویند وقتی بسال دویست و هشتاد و هفت ثابت بن قره‌بن کرانی صابی حرانی بدعوت و صیف خادم بحضور المعتمد بالله رسید باین معبد آمد و احترام کرد و مطالبی را که در باره آن آورده‌ایم بگفت.

خانه دوم از خانه‌های منسوب به یونانیان یکی از اهرام مصر است که از چند میلی فسطاط دیده میشود و خانه سوم بطوریکه این گروه پنداشته‌اند بیت‌المقدس است اما اهل شریعت گویند که آنجا را داود علیه‌السلام پی افکند و سلیمان از پس مرگ پدر بنای آنرا بپایان رسانید. به پندار مجوسان بانی آن

ضحاک بوده است و بروز کار آینده اهمیت فراوان خواهد داشت و پادشاهی بزرگ در آن خواهد نشست و این بهنگامی است که شوین سوار گاوی که فلان و بهمان صفت دارد ظهور کند و فلان و بهمان مقدار مردم همراه وی باشد و قصه‌های دیگری که مجوسان در این باب دارند با مطالب پوچی که در خور نقل کتاب ما نیست والله تعالی ولی التوفیق .

ذکر خانه‌های معتبر رومیان قدیم

از جمله خانه‌های معتبر رومیان قدیم قبل از پیدایش مسیحی گری خانه‌ای بود که بولایت مغرب در ماورای قیروان و جزو دیار فرنکان در شهر قرطاجنه که همان تونس است بنام زهره با سنگهای مرمر بنا شده بود خانه دوم در فرنك بود و بنزد ایشان اعتبار فراوان داشت خانه سوم بمقدونیه بود و استحکام ساختمان و حکایت آن در مقدونیه معروف است و ما اخبار آنرا با اخبار خانه‌های دیگر در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و خدای تعالی بهتر داند .

ذکر خانه‌های معتبر مقلایان

در دیار سقلاّب نیز خانه‌هایی بود که احترام آن میکردند از جمله يك خانه در کوهی بود که فلاسفه گفته‌اند یکی از کوههای بزرگ جهان است و چگونگی ساختمان خانه و ترتیب سنگهای آن که رنگهای گونه‌گون داشت و درپچه‌هایی که بالای آن ساخته بودند و خورشید بر آن میتابید و جواهر و آثاری که در آنجا نهاده بودند و نقشهایی رسم کرده بودند که نشان حوادث آینده بود و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد و صداهایی که از بالای خانه بگوش میرسید و حالتی که هنگام شنیدن آن عارضشان میشد اخبار مفصل دارد خانه دیگری نیز بود که یکی از ملوکشان بر جبل اسود بنا کرده بود که اطراف آن آبهای شگفت انگیز بود با رنگ و مزه‌های مختلف که فوائد فراوان داشت و در آنجا بتی بزرگ بود بصورت پیرمردی که خم شده بود و عصائی بدست داشت و استخوان مردگان را در صندوق قبر بهم میزد و زیر پای راست وی تصویر اقسام مورچه بود و زیر پای دیگر صورت کلاغهای سیاه و تصویرهای شگفت آور از اقسام مردم حبش و زنک بود. خانه دیگری نیز بود و روی کوهی بود که خلیج دریا آنرا بپس گرفته بود این خانه را با سنک مرجان سرخ و سنک زمرد سبز ساخته بودند و میان آن کتبد بزرگی بود که زیر آن بتی جای داشت که اعضای آن از چهار گونه جواهر از زمرد سبز و یاقوت سرخ و عقیق زرد و بلور سبید بود و سرش از طلای سرخ بود در مقابل آن بت دیگری از طلای سرخ بود در مقابل آن بت دیگری

بود بشکل کنیزی که گوئی قربان و بخور بدان پیشکش میکرد این خانه منسوب
بیکی از حکمای ایشان بود که روزگار قدیم میزیسته بود و ما خبر او را با
حکایت‌ها که در سرزمین سقلاب داشت و ندابیر و نیرنگها که برای جذب قلوب
و تسخیر نفوس سقلابیان که خوی وحشی و طبایع مختلف دارند بکار برده بود
در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم واللہ تعالی ولی التوفیق .

ذکر خانه‌های محترم و معبد‌های معتبر صایبان و دیگران و مطالب دیگر مربوط به همین باب

صایبان حرانی معبد‌هایی بنام جواهر عقلانی و ستارگان داشتند که از جمله معبد علت اولی و معبد عقل بود من نمیدانم منظورشان عقل اول بود یا عقل دوم صاحب منطق در مقاله سوم از کتاب نفس از عقل اول که عقل فعال است و از عقل دوم سخن آورده نامسطیس نیز در کتابی که در شرح کتاب النفس صاحب منطق نوشته این مطلب را یاد کرده اسکندر افروسی نیز در مقاله مستقلی از عقل اول و دوم سخن آورده و این مقاله را حنین بن اسحاق ترجمه کرده است.

از جمله معبد‌های صایبان معبد سنبله و معبد صورت و معبد نفس بود و این معبد‌ها مثلث شکل بود معبد زحل شش گوشه و معبد مشتری سه گوشه و معبد مریخ چهار گوشه مستطیل و معبد خورشید چهار گوشه و معبد عطارد سه گوشه و معبد زهره سه گوشه در داخل چهار گوشه مستطیل و معبد ماه هشت گوشه بود. صایبان در باره این معابد زموز و اسراری داشتند که بدقت نهان میداشتند.

یکی از نصارای ملک‌کانی حران بنام حارث بن سنباط در باره صایبان حرانی و حیوانها که برای ستارگان قربان میکنند و بخورها که میسوزند و چیزهای دیگر مطالبی نقل کرد که از بیم تطویل از ذکر آن چشم پوشیدیم.

در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو از این معبد‌های بزرگ فقط يك خانده در شهر حران به دروازه رقه بجاست که معلیتیا نام دارد و بنظر آنها معبد

آزر پدر ابراهیم خلیل علیه‌السلام بوده است این گروه در باره آزر و پسرش ابراهیم سخن بسیار دارند که در این کتاب جای توضیح آن نیست. ابن عیثون حرانی قاضی که مردی فهیم و دانا بود و بعد از سال سیصد بمرد قصیده‌ای دراز دارد که ضمن آن از مذهب حرانیان معروف بصابی و از این خانه و چهار سرداب که زیر آن هست و هر يك را خاص یکی از بتان کرده‌اند که نمودار اجسام سماوی و موجودات علوی است و هم از اسرار بتان سخن آورده و گفته است که چگونه کودکان خود را بسردابها برده بتان را نشان آنها میدهند و رنگ کودکان از صداها و کلماتی که از بتان میشنوند زرد میشود زیرا در این باب حیلها کرده و دمها نصب کرده‌اند و پرده‌داران از پشت دیوارها سخن میگویند و صدایشان بوسیله این دم‌ها و رخنه‌ها و منافذها به تصویرهای مجوف بتان میرسد و به ترتیبی که از روزگار قدیم تعبیه کرده‌اند چنان مینماید که بتان سخن میگویند و بدینوسیله عقل‌ها را میربایند و مردم را باطاعت میاورند و پادشاهیها و مملکتها استوار میکنند. این گروه معروف به حرانی و صابی فیلسوفانی نیز دارند که از فلاسفه قشری هستند و مذاهب عامه ایشان با خواص حکمایشان اختلاف دارد. اینکه آنها را بفلاسفه منسوب داشتیم نسبت مجاز است نه حقیقی از اینجهت که یونانی بوده‌اند اما همه یونانیان فیلسوف نیستند بلکه عنوان فیلسوف خاص حکیمان ایشانست.

بر درانجمن صابیان در حران، بر کوبه‌در، دیدم که سخنی از افلاطون ب سریانی نوشته بود که مالک بن عقبون و دیگران آنرا چنین ترجمه کردند «هر که خویشتن را شناخت بخدائی رسید» افلاطون گفته است. «انسان يك گیاه آسمانی است بدلیل اینکه همانند درختی وارونه است که ریشه آن بطرف بالا و شاخه‌های آن بطرف زمین است» افلاطون و دیگر کسانی که در باره نفس ناطقه بطریق وی رفته‌اند سخن بسیار دارند که آیا نفس در بدن است یا بدن در نفس است مانند خورشید که آیا در خانه است یا خانه در خورشید است و این گفتگو ما را بسخن درباره

انتقال روح در صور مختلف میکشاند .

صاحبان این نظرات که درباره انتقال نفس سخن گفته‌اند دو گروه مختلفند گروهی از فلاسفه قدیم یونان و هند هستند که معتقد به کلام منزل و پیمبر مرسل نیستند مانند افلاطون و کسان دیگری که پیرو این طریقه‌اند به پندار آنها نفس جوهری است که جسم نیست و به ذات و گوهر خویش زنده و دانا و مدرك است و مدبر اجسامی است که از طبایع مختلف زمین مرکب شده است منظور نفس اینست که اجسام را بعدالت و نظم و استقامت و ادار کند و از حرکات آشفته باز دارد. به پندار آنها نفس لذت و رنج و مرگ دارد منظورشان از مرگ نفس اینست که از جسدی بجسد دیگر انتقال یابد و جسد سابق فاسد شود و بمیرد زیرا جسد فساد پذیر است و گوهر نفس منتقل میشود و هم پنداشته‌اند که نفس به ذات و گوهر خویش عالم است و معقولات را بذات و گوهر خویش ادراك میکند و علم محسوسات از راه حس بدان میرسد .

افلاطون و دیگران در این باب سخنانی دارند که ذکر آن بدر ازا میکشد و توضیح آن بسبب دشواری و اشکال میسر نیست سخنان صاحب منطق و فیثاغورث و دیگر فلاسفه متقدم و متاخر نیز بدینگونه است کسی که خواهد این چیزها را بداند و معانی آنرا دریابد بزحمت افتد زیرا کتابها نوشته و تصنیفها پرداخته و بسیاری مقدمات را برای درك علوم خویش توضیح داده‌اند که کلیات خمس یعنی جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض است پس از آن مقولات ده گانه است که جوهر و کم و کیف و اضافه یعنی نسبت است و این چهار بسیط است و شش مقوله دیگر مرکب است که زمان و مکان و جده یعنی ملك و وضع و فاعل و منفعّل است آنگاه مطالب دیگر است که طالب علوم ایشان در آن پیش میرود تا به علم ما بعد الطبیعه و معرفت مبداء اول و موجود دوم میرسد .

اکنون به گفتگوی مذهب صابیان حرانی و کسانی که درباره مذهب و

احوال ایشان سخن گفته‌اند باز میگردیم از جمله کتابی از ابوبکر محمد بن زکریای رازی فیلسوف و مؤلف کتاب «المنصوری فی الطب» و غیره دیدم که فقط مذهب صابیان حرانی را آورده و از صابیان مخالف ایشان که کیماریان باشند سخن نیاورده و مطالبی گفته که نقل آن بدر از می‌کشد و بسیاری مردم توضیح آنرا ناروا می‌شمارند و ما نیز از نقل آن صرف نظر کردیم که از موضوع این کتاب دور افتاده به توضیح آراء و عقاید سرگرم خواهیم شد. من با مالک بن عقیون و صابیان دیگر درباره این مسائل گفتگو کردم و بعضیشان قسمتی از آنرا اعتراف کردند و قسمت دیگر را که موضوع قربانیهاست انکار کردند از قبیل اینکه چشم کاو سیاه را می‌بندند و نمک بصورت آن می‌باشند آنگاه سر کاو را می‌برند و حرکات و لرزشهای اعضای آنرا بدقت مراقبت می‌کنند که نمودار اوضاع سال است و بجز این درباره قربانیهای خویش اسرار و خفیات دیگری نیز دارند.

مسعودی گوید: گروهی از کسانی که به امور و اخبار این جهان توجه دارند گویند در اقصای چین معبد مدوری هست که هفت در دارد و داخل آن يك گنبد هفت ترك بزرگ بسیار مرتفع هست و بالای گنبد گوهری هست بزرگتر از سر گو ساله که همه اطراف معبد از آن روشن است. بعضی پادشاهان خواسته‌اند این گوهر را بردارند و هر کس ناده ذراعی آن پیش رفته از یادرافتاده و جان داده است و اگر خواسته‌اند این گوهر را به چیز درازی چون نیزه و امثال آن بر گیرند چون به ده ذراعی رسیده برگشته و از کار افتاده و اگر چیزی بطرف آن پرتاب کرده‌اند بهمین ترتیب شده است و بهیچ نیرنگ و وسیله‌ای بدان دست نیافته‌اند و اگر خواسته‌اند معبد را ویران کنند هر که چنین اندیشه‌ای داشته دردم جان داده است بنظر گروهی از اهل خبرت این خاصیت از نیروی دافعه‌ای است که از سنگهای مغناطیسی پدید آمده است در این معبد چاهی هست که بالای آن هفت ترك است و چون انسان سر در آن چاه کند در آن سرنگون شود و از سر به ته چاه افتد بالای چاه چیزی بشکل طوق هست

و بایک خط قدیمی که بنظر من خط مسنداست بر آن نوشته اند «این چاه به کتابخانه میرسد که تاریخ جهان و علوم آسمان و آنچه بوده و آنچه خواهد بود در آنست و هم این چاه بخزانه خواستنیهای دنیا میرسد اما کسی باید برای وصول بدانجا و استفاده از آن بکوشد که بقدرت و علم و حکمت همسنگ ما باشد پس هر که توانست بدین کتابخانه راه یابد بداند که همسنگ ما بوده است و هر که از وصول بدانجا عاجز ماند بداند که ما بقوت و حکمت و علم و درایت و دقت از او پیش بوده ایم» زمینی که این معبد و گنبد و چاه آنجاست بک زمین سنگی سخت است چون کوه بلند که کندن آن میسر نیست و زیر آن نقب نمیتوان زد و چون کسی این معبد و گنبد و چاه را به بیند دل بسته آن شود و از تباهی آن غمین شود و از ویرانی آن یا تباهی قسمتی از آن تأسف خورد و خدا این چیزها را بهتر داند.

ذکر اخبار آتشکده‌ها و فیره

اما آتشکده‌ها و ملوک طبقه اول و دوم ایران که آنرا ساخته‌اند ، نخستین کسی که گفته‌اند آتشکده ساخت فریدون شاه بود که وی گروهی را دید که آتشی را احترام میکردند و پیرستش آن میپرداختند و چون دربارہ علت پیرستش آن از ایشان پرسید گفتند آتش واسطه میان خدا و مخلوق است و از جنس خدایان نورانی است و مطالب دیگر که چون پیچیده است از ذکر آن میگذریم زیرا آنها برای نور مراتبی نهاده بودند و میان طبع آتش و نور امتیاز می نهادند میگفتند حیوان مجذوب نور میشود و خویشتر را میسوزاند چون پروانه که شب پرواز میکند و چون لطیف است خود را بشعله چراغ میزند و میسوزاند و نظیر آن در شکارهای شبانه بسیار رخ میدهد که غزالان و پرندگان و وحوش بی اختیار بروشنی نزدیک میشوند ماهیان نیز وقتی نزدیک چراغ روشن زورق رسند از آب برون می‌جهند چنانکه در حفره بهنگام شب بهمین ترتیب ماهی شکار میکنند که وقتی چراغ اطراف زورق روشن است ماهی از آب بالا جسته داخل آن میافتد و گفته‌اند که نور مایه صلاح جهان است و آتش نسبت به ظلمت شرف و تضاد دارد و آب که بر آتش غلبه دارد و آنرا خاموش میکند مایه هر چیز زنده و مبدا پیدایش همه چیزهای نمو کننده است .

وقتی فریدون از آنچه بگفتیم آگاه شد بگفت تا از آن آتش بخراسان برند و آتشکده در طوس ساخت و آتشکده دیگر در بخارا بساخت که نام آن

بر دسوره شد . يك آتشکده دیگر در سیستان ساخته شده که کرا کر نام داشت گویند بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف آنرا بساخت آتشکده ای نیز در سیروان وری بود که بتها داشت و انوشیروان بتها را برون ریخت گویند وقتی انوشیروان باین آتشکده رفت آتشی بزرگ در آنجا بود و آنرا بمحل معروف به بر که انتقال داد. يك آتشکده دیگر بنام کوسجه بود که کیخسرو شاه آنرا ساخته بود در قومس نیز آتشکده بزرگی بود بنام حریش که معلوم نبود کی ساخته است گویند اسکندر وقتی بر آنجا تسلط یافت آتشکده را بحال خود گذاشت و خاموش نکرد گویند بروز کار پیش در اینجا شهری بزرگ بوده که بنائی عجیب داشته است و در آنجا خانه ای بزرگ با ساختمانی شگفت بوده که بتهایی داشته و چون این شهر و خانه های آن ویران شده این خانه را ساخته و آتش را در آن نهادند آتشکده دیگر بنام کنجده بود که سیاوش پسر کاوس دلیر در ایام اقامت چین در شرق بر کند ساخته بود آتشکده دیگر در شهر ارگان فارس بود و بروز کار بهراسف بنا شده بود .

این ده آتشکده پیش از ظهور زرادشت پسر اسپیمان پیمبر مجوس بوده است آنگاه زرادشت پسر اسپیمان آتشکده ها ساخت از جمله يك آتشکده در نیشابور خراسان و یکی دیگر در نسا و بیضای فارس بود زرادشت به یشتاسف شاه فرموده بود آتشی را که جم شاه احترام میکرده بود پیدا کند و چون جستجو کردند آن را بشهر خوارزم یافتند و یشتاسف آنرا بشهر دارا بگرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش بوقت حاضر یعنی بسال سیصدوسی و دو آزر-جوی نام دارد یعنی آتش نهر زیرا در پارسی قدیم آزر یکی از نام های آتش و جوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتش ها و آتشکده های دیگر احترام میکنند .

ایرانیان گویند کیخسرو وقتی بجنک ترك رفته بود سوی خوارزم

رفت و بر این آتش گذشت و آنرا احترام نهاد و سجده کرد. گویند انوشیروان بود که این آتش را به کاربان برد و چون اسلام بیامد مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش را خاموش کنند و قسمتی از آنرا به کاربان گذاشتند و قسمت دیگری را به نساویضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد دیگری بجا ماند.

ایرانیان در استخر نیز آتشکده‌ای دارند که مجوسان آنرا بزرگ میدارند و این خانه بروزگار قدیم بوده و همای دختر بهمن پسر اسفندیار آنرا آتشکده کرده است آنگاه آتش آنرا برده اند و خانه خراب شده است اکنون مردم میگویند این مسجد سلیمان بن داود بوده است و بنام وی معروفست من آنجا رفته‌ام تا شهر استخر نزدیک یک فرسخ فاصله دارد و بنائی عجیب و معبدی بزرگ است و ستون‌های سنگی شکفت‌انگیز دارد سرستونها مجسمه‌های سنگی زیبا از اسب و حیوانات تنومند دیگر است و محوطه‌ای وسیع بایک با روی بلند سنگی اطراف آن هست و تصویر اشخاص را با نهایت دقت تراشیده‌اند و به پندار کسانی که مجاور آنجا هستند تصویر پیمبران است. این خانه در دامنه کوهی است و نه شب و نه روز باد از این معبد قطع نشود و صدائی عجیب دارد مسلمانانی که آنجا هستند گویند سلیمان بن داود باد را در اینجا بزندان کرده است و سلیمان غذای صبح را در بعلبک شام و غذای شب را در این مسجد میخورده و در میان راه در شهر تدمر و بازیگر خانه آن فرود میآمده است. شهر تدمر در صحرای مابین عراق و دمشق و حمص شام است و از آنجا تا شام پنج یا شش روز راه است و بنای شهر و همچنین بازیگر خانه آن بنای سنگی شکفت‌انگیز است و مردم بسیار از عرب قحطان آنجا بسر میبرند. در شهر شاپور فارس نیز آتشکده‌ای هست که آنرا محترم میدارند و دارا پسر دارا ساخته است.

در شهر گور فارس نیز که کلاب کوری از آنجا آرند و بدانجا منسوب است آتشکده‌ای هست که اردشیر پسر بابک ساخته است من این آتشکده را دیده‌ام که تا

شهر یکساعت راه فاصله دارد و بر کنار چشمه ایست و عید مخصوص دارد و یکی از گردشگاههای فارس است میان شهر گور بنائی بوده که ایرانیان آنرا محترم میداشته- اند و طربال نام داشته که مسلمانان آنرا ویران کرده اند. از گورنا شهر کوار ده فرسخ است و کلاب کواری را آنجا میگیرند و بانجا منسوب است کلابی که در گورو کوار میگیرند خوشبوترین کلاب جهان است بسبب خاک خوب و هوای صاف که این دو شهر دارد. رنگ مردم این شهرها سرخ و سپیدی است که در دیگر مردم شهرها نیست. از کوار تا شهر شیراز مرکز فارس ده فرسخ است گور و کوار و شیراز و دیگر شهرهای فارس اخبار بسیار دارد و بناهای آنجا را حکایتهاست که ذکر آن بدرزا میکشد و ایرانیان همه را مدون کرده اند در فارس محلی نیز بنام «آب آتش» معروف بوده که بر سر آن معبدی ساخته اند کورش شاه بهنگام تولد مسیح علیه السلام سه کس را فرستاد یکی کیسه کندر و بدیگری مرو سومی را يك کیسه خاک طلا داد و گفت بوسیله ستاره ای که اوصاف آنرا گفته بود راه جویند آنها بر رفتند و در شام بنزد حضرت مسیح و مادر او مریم رسیدند نصاری در باره حکایت این سه نفر مبالغه میکنند و این خبر در انجیل هست که کورش پادشاه ستاره را که هنگام مولود عیسی مسیح طالع شده بود دیده بود و چون اینان راه میرفتند ستاره راه میرفت و چون توقف میکردند توقف میکرد و ما تفصیل این قصه را با آنچه مجوس و نصاری در باره آن گفته اند و قضیه نانهائی که مریم بان سه نفر داد و فرستادگان در فارس آنرا زیر سنگی نهادند که بزمین فرو رفت و بجستجوی آن زمین را تا روی آب بشکافتند و آنرا بیافتند که چون دوشعله آتش روی زمین فروزان بود و مطالب دیگری که در این باب گفته اند در کتاب اخبارالزمان آورده ایم.

اردشیر بروز دوم که بر ایران تسلط یافت آتشکده ای بنام بارتوا بساخت آتشکده دیگری نیز بر ساحل خلیج قسطنطنیه روم بود که شاپور پسر اردشیر پسر بابک که بشاپور سپاه معروف است هنگامی که با سپاه برای محاصره قسطنطنیه

بر ساحل خلیج فرود آمد و بود آنرا بساخت و همچنان تا دوران خلافت مهدی بجا بود و ویران شد و خبری عجیب داشت شاپور سپاه هنگام محاصره قسطنطنیه ساختمان این آتشکده را با رومیان شرط کرده بود وی با سپاه ایران و ترك و سپاه شاهان اقوام دیگر تا قسطنطنیه رفته بود و بسبب كثرت سپاهی که همراه داشت او را شاپور سپاه لقب دادند .

شاپور وقتی بدیار بین‌النهرین رسید از راه بگشت و پای قلعه معروف خضر فرود آمد این قلعه از ساطرون ابن اسیطرون پادشاه سریانیان بود و در ناحیه آیاجر از روستاهای موصل جای داشت شاعران از ساطرون سخن داشتند که ملکش بزرگ و سپاهش فراوان بود و این قلعه رانیک ساخته بود از جمله ابوداد جاریه بن حجاج ایادی در باره او گفته بود « من مرگ را می بینم که از قلعه حاضر بر ساطرون سالار مرم قلعه که از حوادث ایمن میزیست و ثروت و جواهر نهفته داشت آویزان شده بود.»

گویند نعمان بن منذر از فرزندان ساطرون بن اسیطرون بود و بطوریکه گفته اند نسب وی چنین بود :

نعمان بن منذر بن امرؤ القیس بن عمرو بن عدی بن نصر بن ساطرون بن اسیطرون. ساطرون و اسیطرون لقب است و اینان شاهان سریانیان بوده اند آنگاه پس از اینها که بگفتیم و روزگار نابودشان کرده بود ولایت به ضیزن بن جیهله رسید جیهله ماد روی بود و پدرش معاویه بود و پادشاهی قوم خویش را از تنوخ بن مالک بن فهم بن تیم اللات بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه داشت و نسب وی چنین بود ضیزن بن معاویه بن عبید بن حرام بن سعد بن سلیم بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. وی سپاه بسیار داشت و با رومیان صلح بود و با ایشان تمایل داشت و مردان وی بعراق و سیاهبوم عراق حمله میبردند و شاپور کینه ایشان را بدل داشت و چون پای قلعه وی فرود آمد ضیزن در قلعه به تحصن

نشست و شاپور یکماه آنجا بماند و راهی برای گشودن قلعه نداشت و حیل‌های برای وارد شدن به آنجا نداشت تا یکروز نضیره دختر ضیزن که از قلعه برون مینگریست شاپور را بدید و به او دل‌باخت و شیفته جمالش شد که از همه کس زیبا تر و بلند قامت تر بود و کس پیش شاپور فرستاد که اگر تعهد میکنی مرا بزنی بگیری و بر زنهای دیگر برتری دهی طریق گشودن این قلعه را بتو نشان میدهم وی تعهد کرد. نضیره کس فرستاد و پیغام داد بر لب نثر ناره برو و این نهری بود که از بالای قلعه جریان داشت و مقداری گاه در آن بریز و بدنبال آن برو بین کجا وارد میشود و مردان خودت را از آنجا داخل کن که این راه بقلعه میرسد. شاپور چنین کرد و ناگهان مردم قلعه متوجه شدند که سپاهیان شاپور بقلعه در آمده‌اند نضیره نیز بطمع اینکه زن شاپور شود پدر خود را شراب داده و مست کرده بود شاپور پس از آنکه ضیزن و کسان وی را بکشت بفرمود تا قلعه را ویران کردند و با نضیره دختر ضیزن عروسی کرد هنگام شب نضیره بیخواب شده بود و شاپور بدو گفت: «چرا خوابت نمیبرد؟» گفت: «بستر تو پهلوئی مرا میخورد؟» گفت «بخدا هیچ پادشاهی بر بستری نرمتر و راحت‌تر از این نخفته است که داخل آن پره‌های کوچک شتر مرغ است و چون صبح شد شاپور يك برك مورد بر تهیگاه او دید و نزدیک بود از پوست شکمش خون بر آید شاپور باو گفت «پدر و مادرت چه غذائی بتو میدادند؟» گفت «کره و زرده تخم و برف و عسل و صافی شراب» شاپور گفت «وقتی تو پدر و قوم خود را که با این ترتیب از تو نگهداری کردند بکشتن دادی حقا شایسته نیست که ترا زنده نگهدارم و بفرمود تا کیسوان او را بدواسب سرکش بستند و رها کردند که تنش پاره پاره شد حری بن ده‌ای عبسی در باره این پادشاه مقتول و کسانی که باوی بقلعه بودند شعری بدینمضمون گوید:

«آیا خبرها که از سرگذشت اشراف بنی عبید و کشته شدن ضیزن و خاندان او و هم پیمانان وی از قوم یزید گفته شد ترا غمگین نکرد؟ که شاپور

سپاه فیلان با شکوه و قهرمانان را سوی ایشان آورد « عدی بن زید عبادی نیز در باره کشته شدن نضیره و خیانتی که با پدر خویش کرد و راه قلعه را بشاپور نشان داد شعری بدینمضمون گفت :

«از قصر بلیه‌ای بر قلعه خضر فرود آمد که ساکن قصر را نابود کرد
دختری بود که پدرش از محنت او مصون نماند و سرنوشت خویش را بفنا داد، اهل
خویش را هنگام شب تسلیم کرد و پنداشت که سالار او را بزنی خواهد گرفت ولی
نصیب عروس این بود که وقتی صبح شد خون در دنباله‌های او جاری شود.»
و در این باب شعر بسیار هست .

در سر زمین عراق بنزدیک مدینه السلام آتشکده‌ای هست که ملکه پوران
دختر خسرو پرویز در محل معروف به استنیا بنا کرده است آتشکده‌هایی که
مجوسان در عراق و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان و جبال و
آذربایجان و اران و هند و سند و چین ساخته‌اند فراوان است که از ذکر آن
صرف نظر کردیم و فقط آتشکده‌های مشهور را یاد کردیم.

یونانیان معبد‌های بزرگ بسیار داشتند مانند خانه بعل همان بتی که خداوند
عز وجل از آن یاد کرده و فرموده «آیا بعل را میخوانید و بهترین آفریدگاران
را وامیگذارید؟» خانه بعل در شهر بعلبک از توابع دمشق در ناحیه سنیر بود
یونانیان برای این معبد یک قطعه زمین را ما بین جبل لبنان و جبل سنیر انتخاب
کرده و آنجا را بتخانه قرار داده بودند آنجا دو خانه بزرگ است که یکی از
دیگری قدیمتر است و نقش‌های عجیب دارد که در سنگ تراشیده‌اند و نظیر آنرا
باچوب نمیتوان تراشید تصویرها بسیار مرتفع و سنگ آن بسیار بزرگ و ستونها
بلند و شکفت انگیز است و ماخبر این معبد‌ها را با کشتاری که درباره سردختر پادشاه
رخ داد و خونریزیها که در این شهرشیداد کرده‌ایم .

در دمشق نیز معبد بزرگی بود که بنام جیرون معروف بود و ما خبر آنرا

سابقاً در همین کتاب آورده و گفته ایم که جیرون بن سعد عادی آنجا را بنا کرد و ستونهای مرمری بانجا آورد و ارم ذات العمد مذکور در قرآن همانست بخلاف آنچه از کعب الاخبار نقل کرده اند که وقتی بحضور معاویه بن ابی سفیان رسید و درباره ارم ذات العمد از او پرسید از بنای عجیب آن که همه طلا و نقره و مشک و زعفران است یاد کرد و گفت يك مرد عرب که دو شترش کم میشود بجستجوی آن برون میشود و بآنجا میرسد و نشانه های آن مرد را بگفت آنگاه به مجلس معاویه نگرست و گفت این همان مرد است، این اعرابی بجستجوی شتران گمشده خویش وارد ارم ذات العمد شده بود و معاویه کعب را جایزه داد و صدق گفتار و وضوح دلیل وی را بدانتست اگر حقا این خبر درباره ارم از کعب باشد نکوست اما از لحاظ نقل و جهات دیگر فاسد است و از ساخته های قصه پردازان است .

مردم درباره محل ارم ذات العمد اختلاف کرده اند بنظر بسیاری اخباریان از همه مطلعان اخبار و سرگذشت عربان قدیم و متقدمان دیگر که بنزد معاویه رفته بودند فقط خبر عبیدالله شریه درست بود که از روزگار سلف و حوادث و رشته های نسب آن سخن گفته بود کتاب عبید بن شریه معروفست و میان مردم متداول است .

بسیاری کسانی که از اخبار گذشتگان اطلاع دارند گفته اند این اخبار مجموع و خرافی است و کسان ساخته اند تا بوسیله روایت آن بشاهان تقرب جویند و با حفظ و مذاکره آن بر مردم زمانه نفوذ یابند و از قبیل کتابهایی است که از فارسی و هندی و رومی نقل و ترجمه شده و ترتیب تالیف آن چون کتاب هزار افسانه یعنی هزار خرافه است که خرافه را بفارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را الف لیله و لیله یعنی هزار و یکشب گویند که حکایت ملک و وزیر و دختر او و کنیز دختر است که شیر زاد و دنیا زاد نام دارند و چون کتاب فرزه و شماش

که از ملوک و وزیران هند حکایت‌ها دارد و چون سندباد و کتابهای دیگر نظیر آنست .

مسجد دمشق پیش از ظهور مسیحیگری معبدی بزرگ بود و مجسمه‌ها و بت‌ها داشت و بر سر مناره آن مجسمه‌ها نصب شده بود و این معبد را بنام مشتری و بطالع سعد بنا کرده بودند آنکاه مسیحیگری بیامد و آنجا را کلیسا کردند و چون اسلام بیامد آنجا را مسجد کردند و ولید بن عبدالملک بنای آنرا استوار کرد ولی صومعه‌های آن تغییر نیافته و همان مناره‌های اذانت است که تا کنون بجاست در دمشق بنای عجیب دیگری بود که آنرا بریص می‌گفته‌اند و هنوز در وسط شهر بجاست و بروز کار قدیم شراب در آن روان بوده است و شاعران ضمن ستایش ملوک غسانی که از مارب و غیر مارب بوده‌اند از آن یاد کرده‌اند .

معبد انطاکیه بنام دیماس معروف است و در سمت راست مسجد جامع است آنرا با آجر معمولی و سنگ ساخته‌اند و بنائی عظیم است و در هر سال نورماه به هنگام طلوع در بعضی ماههای تابستان از یکی از درهای مرتفع آن بدرون میرود گویند دیماس را ایرانیان هنگام تسلط بر انطاکیه ساخته‌اند و از جمله آتشکده‌های ایشان بوده است .

مسعودی گوید : ابومعشر منجم در کتاب الالوف معبدها و بناهای بزرگی را که ضمن هر هزار سال در دنیا ساخته میشود یاد کرده است ابن مازیار شاگرد ابومعشر نیز در کتاب «المنتخب من کتاب الالوف» از آن سخن آورده است و کسانی که جلوتر یا عقبتر از ایشان بوده‌اند بسیاری از بناها و عجایب زمین را یاد کرده‌اند که از ذکر آن چشم پوشیدیم و هم اذن کرسد صرف نظر کردیم که همان سد یاجوج و ماجوج است و مردم در باره چگونگی بنای آن نیز چون بنای ارم ذات‌العماد به ترتیبی که همین جا گفتیم و بنای اهرام مصر و نوشته‌های آن و طلسم خانه‌های صعید و دیگر شهرهای مصر اختلاف دارند و نیز اخبار مدینه العقاب را با آنچه

مردم درباره آن گفته‌اند که در دشتهای مصر در ناحیه واحه هادر سمت مغرب حبشه است و خبر ستونی که بسرزمین عاد است و در یکی از فصول سال آب از آن فرود می‌آید و خبر مورچه‌ای که باندازه گرگ و سگ است و قصه سرزمین طلا که در دیار مغرب روبروی سلجماسه است و مردمی که آنجا در ماورای رود بزرگ بسرمی‌برند و معاملاتشان بدون مشاهده و گفتگو انجام می‌گیرد که کالا نزد ایشان گذارند و مردم صبح سوی کالای خود روند و میله‌های طلا را بینند که پهلوی هر کالا نهاده است و صاحب کالا اگر خواهد طلا را بردارد و کالای خویش را بگذارد و اگر خواهد کالای خویش را بردارد و طلا را بگذارد و این در سرزمین مغرب و در سلجماسه معروف است و تاجران از سلجماسه کالا بساحل رود برند و آن رودی بزرگ و پر آب است (در اقصای خراسان و مجاور دیار ترک قومی هست که بهمین ترتیب بدون مشاهده و گفتگو معامله می‌کند و آنها نیز بر ساحل رودی بزرگ جای دارند) و خبر بئر معطله و قصر مشید که در ناحیه شحر از ولایت احقاف مابین یمن و حضرموت است و منقذهای چاه که بدهات و نواحی بالاو زیر آن ارتباط دارد و سخنانی که کسان در تاویل این آیه قرآن که از بئر معطله و قصر مشید سخن دارد گفته‌اند که آیا مقصود از قصر و بئر همین قصر و بنای موجود است یا نه و خبر قلاع یمن چون قلعه نسل و غیره و اخبار شهر رومیه و چگونگی بنای آن و معبدها و کلیساهای عجیب که آنجا هست و ستونی که ظرف مسین بر آن هست و در موسم زیتون از شام و جاهای دیگر زیتون آنجا برند و این را مرغان معروف بسودانی بچنگ و منقار برند و در ظرف مسین ریزند و بسبب آن زیتون و روغن - زیتون روم بیشتر شود بترتیبی که ضمن اخبار طلسمات از بلینوس و دیگران در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و هم اخبار هفت خانه که در دیار اندلس هست و خبر شهر قلع و گنبد سرب که در بیابانهای اندلس است و خبر ملوک سابق آنجا و اینکه وصول بدانجا محال است و خبر فرستاده عبدالملک ابن مروان که آنجا فرود آمد و مسلمانانی

که چون از بالای بارو بدرون شهر مینگر بستند خویشترن را پائین میافکندند و میگفتند که به نعیم دنیا و آخرت رسیده‌اند و خبر شهری که باروی آن از قلع است و در بیابانهای هند بر ساحل دریای حبشی است و اخبار ملوک هند که بدانجا نتوانستند رسید و دره ریگی که بطرف آن روانست و معبد هائی که در هندوستان برای بتان به شکل موجودات سماوی که گفتم از روز کار قدیم در آنجا مرسوم شده است ساخته‌اند و خبر معبد بزرگی که در دیار هند هست و موسوم به اداری است و هندوان از نقاط دور بآنجا روند و شهری را وقف آن کرده‌اند و اطراف آن هزار اطاق است که در آنجا کنیزکانند که نبایدشان دید که این بت بنزد هندوان سخت محترم است و خبر بتخانه‌ای که در مولتان سند بر ساحل رود مهران هست و خبر سندان که کسری در دیار قرماسین دینور از توابع کوفه ساخته است و بسیاری از اخبار جهان و خواص نواحی و بناها و کوهها و بدایع مخلوق آن از حیوان و غیر حیوان از ذکر همه اینها صرف نظر کردیم که همه را در کتابهای سابق خود گفته‌ایم و هم میوه‌های خاص هر شهر را در قلمرو اسلام و ممالک دیگر و امتیازات اهل شهر را از لحاظ لباس و اخلاق و غذا و نوشیدنی و عادات و عجایب هر شهر گفته‌ایم و اخبار دریاها را با آنچه در باره اتصال آن بیکدیگر و یکی بودن آبهایشان گفته‌اند و آفت‌ها که بهر دریا رخ میدهد و جواهرات خاص که در آن هست چون مرجان که بدریای مغرب پدید میاید و بدریاهای دیگر نیست و لولو که خاص دریای حبشی است سخن آورده‌ایم.

یکی از پادشاهان جهان مابین قلزم و بحر الروم راهی حفر کرداما بعلت بلندی قلزم و کودی دریای روم کار او انجام نگرفت و خدا عزوجل چنانکه در کتاب خویش خبر داده این را مانع اتصال دودریا کرده است محلی را که از سمت دریای قلزم حفر کرده بود معروف به ذنب التمساح است و یک میل ناقلزم فاصله دارد و پل بزرگی روی آن هست و کسانی که از مصر به حج میروند از روی آن عبور میکنند از این

دریا نامحل معروف به هامه که اکنون یعنی بسال سبید و سی و دو ملک محمد بن علی مادرانی است خلیجی کشیده بود اما اتصال مابین بحر الروم و دریای قلمز سرنگرفت .

در حدود ولایت تنیس و دمیاط و دریاچه آن نیز خلیج دیگری حفر کرد که بنام زبر و خبیه معروف شد و آب از دریای روم باین خلیج و دریاچه تنیس نامحلی که بنام نغنان معروف است پیش آمد و بنزد یکی هامه رسید و کشتیها از بحر الروم تا نزدیک این دهکده میرسید و از دریای قلمز در خلیج ذنب التمساح پیش میآمد و صاحبان کشتی محمولات خود را مبادله میکردند و حمل کالا از یک دریابد ریای دیگر آسانتر بود آنگاه بمرور زمان این راه کور شد و ریگ آنرا پر کرد .

رشید میخواست این دو دریا را بوسیله سمت بالای نیل از مجاورت حبشه و اقصای صعید بهم متصل کند اما نتوانست آب نیل را تقسیم کند همو میخواست از مجاورت فرما در ناحیه تنیس این منظور را انجام دهد بطوری که آب دریای قلمز بطرف بحر الروم جاری شود اما یحیی ابن خالد باو گفت رومیان مردم را از مسجد الحرام و هنگام طواف خواهند ربود زیرا کشتیهای رومی از بحر الروم بدریای حجاز میرسند و دستهها بجده میفرستند و مردم را از مسجد الحرام و مکه به ترتیبی که گفتیم میربایند و رشید از اینکار خود - داری کرد .

نقل میکنند که عمرو بن عاص وقتی در مصر بود در صدد اینکار بود اما عمر بن خطاب رضی الله عنه بسبب آنچه درباره رومیان و دستههایشان گفتیم او را منع کرد و این در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود که عمرو بن عاص مصر را گشوده بود . مابین دودریا در مکانها و خلیجها که گفتیم آثار حفاری که ملوک سلف آغاز کرده اند نمودار است که میخواستند با اتصال دو دریا زمین

آباد و ولایت مرفه شود و مردم آذوقه بیشتر داشته باشند و بهر شهر آذوقه ای که آنجانیست حمل توان کرد و بسیار فواید و منافع دیگر بدست آید و خدا بهتر داند .

ذکر مختصر تاریخ
از آغاز عالم تا مولد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و آنچه بدین باب مربوط است

در کتابهای سابق خود شمه‌ای از اختلافات کسان را در باره آغاز جهان و حدوث و قدم آن و نظریات مختلفی که داشته‌اند یاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که طوایف هند و گروه‌هایی از یونانیان و فلکیان و طبیعیان که پیرو آنها بوده‌اند قابل بقدم جهانند و تقریر فلکیان را آورده‌ایم که گویند حرکتی که اشخاص را پدید می‌آورد و روح در آنها می‌دمد وقتی مسافت يك دور را تا جائی که از آنجا آغاز کرده تمام کرد باز از آنجا می‌گذرد و همه اوضاع و اشخاص و صور و اشکالی را که در دور اول پدید آورده بود تجدید میکند زیرا علت و سببی که این چیزها از وجود آن پدید آمده بود چنانکه از اول بود تجدید شده است و با تجدید آن می‌بایست همه چیزهایی که قبلاً وجود یافته بود در باره وجود یابد و دنباله این گفتار طبیعیان را آورده‌ایم که گفته‌اند سبب پیدایش موجودات جسمانی و نفسانی حرکت و اختلاط طبایع است زیرا بنظر آنها طبیعت در آغاز کار بجنبید و در هم آمیخت و حیوانات و نباتات و دیگر موجودات جهان را پدید آورد آنگاه ترتیب توالد را مقرر کرد زیرا از استمرار افراد عاجز بود و دوام آنرا بتوالد محول داشت طبایع از ترکیب بسادگی می‌رود و از سادگی بهتر کیب باز می‌گردد و همین که مرکب همه مکنون خود را نمودار کرد چیزها بطرف سادگی می‌رود و کاینات

راه طی کرده را از نو آغاز میکند زیرا آنچه از اول موجب آن شده بود از نو وجود یافته است و میبایست با تکرار علت توابع آن نیز تکرار شود و چیزها به همان ترتیب پدید آید چون گیاه که در بهار نیروی آن زیر خاک بجنبد زیرا خورشید هنگام بهار بر اس الحمل میرسد و از او ج آغاز میکند و بسیر خود ادامه میدهد و خورشید علت اساسی زندگی نباتات است و دوباره میوه از درخت بترتیبی که سال پیش بود و در نتیجه سرما و خشکی زمستان از میان رفته بود پدید میشود زیرا علت وجود حرارت و رطوبت است و علت تباهی برودت و بیبوست است و چون چیزها از حرارت و رطوبت به برودت و بیبوست رود از وجود که مایه کمال آنست ببرد و به تباهی گراید و چون تباهی آن بنهایت رسد از وصول آفتاب بر اس الحمل وجود آن تجدید شود چنانکه در آغاز پیدایش داشته بود و از پستی تباهی بشرف وجود در آید اگر حواس ما تغییر اجسام را ضبط میکرد و انتقالات آنرا از جائی بجائی ادراک توانست کرد عبور آنرا در دایره زمان مشاهده میکرد که از مرحله ای آغاز میکند و سوی آن باز میگردد و در محیط دایره باشکالی که با هم متناسب است جلوه میکند و اختلاف اشکال نتیجه اختلاف علل و اسباب است و این گروه در همین تقریر قضیه قدمت عالم را تصریح و توضیح کرده اند . بموجب تحقیق مسلم است که چیزهای موجود تابع یکی از دو ترتیب است یا آغاز و انتهای دارد یا بدون آغاز و انتهاست اگر بدون آغاز و انتها باشد میبایست اجزاء و قسمتهای آن نیز نامتناهی باشد و محدود زمان نباشد و مجموع آن نیز محصور زمان نباشد در صورتیکه مشاهده معلوم است که اجزاء و قسمتهای اشیاء متناهی است و آغاز دارد و هر روز تازه خلقت های تازه بوجود میآید و از ریشه های موجود صورتهای نو نمودار میشود و این معلوم میدارد که چیزها متناهی است و در دایره متناهی وقوع مییابد و میبایست آغاز و انتها داشته باشد و این پندار که اشیا نامتناهی است و آغاز و انتها ندارد باطل و محال و بی اساس است اگر

چیزهای موجود آغاز و انتها نمیداشت میبایست چیزی از محل خود نگردد و از مرحله خود تغییر نیابد و تحول نباشد و تضاد از میان بر خیزد و این محال است اگر چیزها متناهی بود اینک میگوئیم امروز و دیروز و فردا معنی نداشت زیرا این زمانها چیزهای متناهی را معین میکند و آنچه را نیامده و آنچه را که آمده و رفته بحوزه خود میآورد با این تقریر قضیه تحول اشیا و حدوث اجسام روشن شد و این بدلیل مشاهده و عقل و تحقیق معلوم است وقتی مسلم شد که چیزها حادث است و از پس نبودن بوجود آمده است میباید موجودی داشته باشد که بخلاف اشیا شکل و صورت نداشته است زیرا وقتی عقل برای چیزی صورت قایل شد طبعاً وزن و اندازه نیز دارد و مثل و مانند نیز خواهد داشت و آفریدگار جل و عز والاتراز آنست که کلمات از ذات وی تعبیر کند و عقول وی را به دایره صفات محصور کند و با اشاره دریابد یا نهایت و سرانجام داشته باشد.

مسعودی گوید: اکنون بگفتگو درباره تاریخ جهان و گفتار اقوام درباره آن باز میگردیم سخن از حدوث جهان را از اینجهت آوردیم که از گفته معتقدان قدمت و ازلیت جهان نیز یاد کرده ایم و گفتار هندوان را در این معنی در قسمتهای گذشته این کتاب آورده ایم.

به پنداریهودان عمر جهان شش هزار سال است و این را از شریعت گرفته اند نصاری نیز در باره عمر جهان گفته یهودان را پذیرفته اند گفته صابیان حرانی و کماری راضمن سخن یونانیان آورده ایم. مجوسان در این باب مدتی معلوم نکرده اند که به نفوذ قدرت و حیل هر مند که همان شیطان است قائل شده اند بعضی از آنها نیز چون ثنویان بامتزاح و خلاص معتقدند که دوران جهان پس از خلاصی از شرور و آفات تجدید میشود به پندار مجوسان از زمان زرادشت اسپیمان پیمبرشان تا اسکندر دوست و هشتاد سال بود، پادشاهی اسکندر شش سال بود و از پادشاهی اسکندر تا پادشاهی اردشیر پانصد و هفده سال بود و از پادشاهی اردشیر تا هجرت پانصد و شصت

و چهار سال بود بنابراین از هبوط آدم تا هجرت پیامبر صلی الله علیه وسلم شش هزار و یکصد و بیست و شش سال بوده است باین ترتیب که از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دو بیست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مولد ابراهیم خلیل علیه السلام يك هزار و هفتاد و نه سال بود و از مولد ابراهیم تا ظهور موسی بسال هشتادم عمروی یعنی هنگامی که بنی اسرائیل را از مصر به بیابان برد پانصد و شصت و پنج سال بود و از خروج بنی اسرائیل تا سال چهارم پادشاهی سلیمان بن داود علیه السلام یعنی موقعی که بنای بیت المقدس را آغاز کرد سیصد و سی و شش سال بود و از بنای بیت المقدس تا پادشاهی اسکندر هفتصد و هفده سال بود و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال بود و از مولد مسیح تا مولد پیامبر صلی الله علیه وسلم پانصد و بیست و یک سال بود و از صعود مسیح که درسی و سه سالگی وی انجام گرفت تا وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم پانصد و چهل و شش سال بود و از مبعث مسیح تا هجرت پیامبر پانصد و نود و چهار سال بود و وفات پیامبر ماصلی الله علیه وسلم بسال نهصد و سی و پنج پادشاهی ذوالقرنین بود و از داود تا محمد صلی الله علیه وسلم هزار و هفتصد و دو سال و ششماه و ده روز بود و از ابراهیم تا محمد صلی الله علیه وسلم دو هزار و هفتصد و بیست سال و ششماه و ده روز بود و از نوح تا محمد صلی الله علیه وسلم سه هزار و هفتصد و بیست سال و ده روز بود بنابراین این مجموع تاریخ از هبوط آدم بزمین تا مبعث پیامبر صلی الله علیه وسلم چهار هزار و هشتصد و یازده سال و ششماه و ده روز بوده و همه تاریخ از هبوط آدم بزمین تا کنون که سال سیصد و سی و دو و ایام خلافت المتقی بالله و اقامت او در رقه است پنجهزار و صد و پنجاه و شش سال است .

در قسمتهای گذشته این کتاب نیز شمه‌ای در باره تاریخ گفته‌ایم و آنرا تکرار نمیکنیم .

مجوسان در باره تاریخ قصه‌های دراز دارند که گویند پادشاهی بایشان

و طوایف دیگر که در گفتگوی آغاز و بنای جهان گفته ایم باز میگرد
 بعضی از آنها نیز بیقای عالم فائند و گفته اند که آغاز و انجام ندارد بعضی گفته اند
 که انجام دارد اما آغاز نداشته است بعضی دیگر گفته اند که آغاز داشته است و
 انجام ندارد که شرح آنرا در کتابهای سابق خویش آورده ایم و از تکرار آن
 در این کتاب بی نیازیم که بنای ما بر اختصار و تذکار کتابهاست که پیش از این
 تألیف کرده ایم .

گروهی از محققان اسلام گفته اند « بدلیل معلوم شده که عالم حادث است
 و پس از نبود بوجود آمده است و موجد آن آفریدگار عزوجل است که آنرا از
 هیچ بوجود آورده و در آخرت نیز از هیچ بوجود میاورد تا وعده و وعید وی انجام
 شود که وعد و وعید وی راست است و کلماتش تغییر پذیر نیست. آغاز جهان از
 آدم بوده است اما شمار و اندازه سالها را ندانیم کسان در باره آغاز تاریخ اختلاف
 دارند قرآن از اوقات و چگونگی سالهای آن خبر نداده و تعیین آن از جمله مسائلی
 نیست که اراء بر آن متفق شود یا به دلیل عقل و تحقیق یا ادراك حواس که
 محسوسات را کشف میکند توان دریافت پس چگونه میتوان گفت عمر جهان هفت
 هزار سال است؟ خدا عزوجل بتذکار نسلهای هلاک شده فرموده است «وعاد و ثمود واصحاب
 رس و نسلهای بسیار که مابین آنها بوده اند» و خدای تعالی جز درباره چیزی که
 واقعا بسیار باشد «بسیار» نمیگوید خدا در کتاب خویش از خلقت آدم و حکایت او
 و پیمبران پس از وی سخن آورده و از کیفیت خلقت خبر داده اما مقدار سالها
 را نگفته تا چنانکه از مطالب مذکور مطلع شده ایم از آن نیز مطلع شویم .
 بخصوص که میدانیم فاصله میان ما و آدم مورد اختلاف است و شهرها و ملوک و
 عجایب بسیار در جهان بوده است و ما نمیتوانیم چیزی را که خدا عزوجل معلوم
 نکرده معلوم کنیم .

گفتار یهودان نیز قابل پذیرفتن نیست زیرا قرآن تصریح کرده که آنها کلمات

را تحریف میکنند و حق را با وجود آنکه میدانند نهان میدارند و منکر پیمبران بوده و معجزات و آیات و دلایل و نشانه‌ها را که خدا عزوجل بدست عیسی بن مریم و بدست پیمبر مامحمد صلی الله علیه وسلم نمودار کرده نپذیرفته‌اند خدا عزوجل بما خبر داده که اقوامی را بسبب انکار پروردگار هلاک کرده است چنانکه او عزوجل فرماید «حادثه رخ دادنی، چیست؟ نمودیان و عادیان حادثه ویران کننده را تکذیب کردند اما نمودیان به صیحه خارق العاده هلاک یافتند اما عادیان بیاد سخت طوفانی هلاک یافتند» تا آنجا که گوید «ایا باقیمانده‌ای از آنها می‌بینی!» بعلاوه پیمبر فرموده «آنها که رشته نسب تعیین میکنند دروغ میگویند» و فرمود که نسب را فقط تا معد بیرند و از آن بالاتر نبرند که میدانست دور آنها بوده و قوم‌ها بوده‌اند که گذشته وفانی شده‌اند. اگر نبود که نفوس بتازه راغبتر است و نوادر را دوستتر دارد و بسخن کوتاه مایلتر است از اخبار متقدمان و سرگذشت ملوک گذشته بسیاری مطالب را که در این کتاب نیاورده‌ایم یاد می‌کردیم اما در اینجا فقط نکات آسان را باختصار نه مشروح آورده‌ایم که در همه این مسائل بر تالیفات سابق خود تکیه داشته‌ایم و چون خداوند عزوجل کیفیت و حقیقت نیت را بداند انسان را یاری کند تا از خطر سالم ماند.

ما در این کتاب در حدود طاقت و امکان و اختصار از هر رشته علم و هر باب ادب شمه‌ها آورده‌ایم که هر که بنگرد بشناسد و هر که به بیند از آن تذکار جوید. اکنون که خلاصه مسائلی را که از علوم و اخبار جهان مورد حاجت مبتدی و منتهی است یاد کردیم نسب پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم و مولد و مبعث و هجرت و وفات او را با ایام خلیفگان و ملوک دوران بدوران تا وقت حاضر یاد میکنیم. بسیاری اخبار را در این کتاب نیاوردیم بلکه از بیم تفصیل و ایجاد ملال با اشاره بس کردیم که خردمند نباید بنیه را بیش از طاقت آن بار کند و آنچه در خمیره نفس نیست از آن بخواهد که الفاظ باندازه معانیست و لفظ بسیار در

خور معنی بسیارواندك درخور اندك است و این مطالب بسیار مفصل است که قسمتی
جای قسمت دیگر را تواند گرفت و شمه‌ای نمونه همه تواند بود و الله تعالی
ولی التوفیق .

ذکر مولد و نسب پیامبر صلی الله علیه و سلم و مطالب دیگر مربوط باین باب

در کتابهای سابق خود آغاز تاریخ و خلفت جهان و اخبار پیامبران و ملوک و عجایب خشکی و دریا و کلیات تاریخ ایران و روم و قبط و ماههای روم و قبط و مولد پیامبر صلی الله علیه و سلم را تا مبعث وی با کسانیکه پیش از رسالت بدو ایمان آوردند یاد کرده ایم سابقاً نیز در همین کتاب از کسانی که بدوران فترت مابین مسیح و او بوده اند سخن داشته ایم . اکنون از مولد او یاد میکنیم که طاهر مطهر اغرا زهر بود و نشانه های پیامبریش مکرر و دلایل نبوتش فراوان بود و پیش از بعثتش شهادت ها در باره وی آمده بود .

وی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب ابن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ناخور بن سود بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن ابن تارح یعنی ازربن ناخور بن ساروخ بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن لملک بن متوشالح بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام بود .

ابن مطابق صورتی است که ابن هشام در کتاب المغازی و السیر از ابن اسحاق آورده است . صورتها در باره نامهای بعد از نزار مختلف است در يك صورت چنین

است که نزار پسر معد بن عدنان بن ادد بن سام بن یشجب بن یعرب بن همیسع بن صنوع بن یامد بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناخور بن ارعواء بن اسروح بن فالغ بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بود.

در روایتی که ابن اعرابی از هشام بن کلبی آورده نزار پسر معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن همیسع بن نبت بن سلامان بن قید بن اسماعیل بن ابراهیم بن خلیل بن تارح بن ناخور بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ ابن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بوده است.

در تورات هست که آدم علیه السلام نهصد و سی سال بزیست بنا بر این میبایست هنگام تولد لمک که پدر نوح پیمبر علیه السلام بود آدم علیه السلام هشتصد و شصت و چهار ساله و شیث هفتصد و چهل و چهار ساله بوده باشند مطابق این حساب میباید مولد نوح پیمبر علیه السلام یکصد و بیست و شش سال پس از وفات آدم بوده باشد. پیمبر صلی الله علیه وسلم بترتیبی که یاد کردیم نهی کرده که در تعیین نسب از نزار تجاوز کنند پس میبایست در رشته نسب روی معد درنگ کنیم زیرا نسب شناسان بترتیبی که گفته ایم اختلاف کرده اند و عمل به امر و نهی پیمبر علیه السلام واجب است.

مسعودی گوید: در سفری که با روخ بن ناریا دبیر ار میای پیمبر صلی الله علیه وسلم بقلم آورده نسب معد بن عدنان را چنین دیده ام: معد بن عدنان بن ادد بن همیسع بن سلامان بن عوض بن برو بن متساویل بن ابی العوام ابن ناسل بن حرا بن یلدارم بن بدلان بن کالح بن فاجم بن ناخور بن ماحی بن عسقی بن عنف بن عبید بن رعابن حمران بن یسن بن هری بن بحر بن یلخی بن ارعوابن عنفاء بن حسان بن عیسی بن اقتاد بن ایهام بن معصر بن ناجب بن رزاح بن ابراهیم خلیل علیه السلام.

ارمیا با معد بن عدنان خبرها داشت و در شام حکایتها داشتند که ذکر آن بدر از او میکشد و توضیح آنرا در کتابهای سابق خویش آورده ایم این رشته نسب را باینصورت نیز آورده ایم تا اختلاف کسان درباره آن معلوم شود پیمبر از این جهت فرمود رشته نسب را از معد بالاتر نبرند که از اختلاف نسبا و کثرت نظریات در باره این مدتهای دراز خبر داشت .

کنیه اوصلی الله علیه و سلم ابوالقاسم بود شاعر در این باب شعری بدین مضمون گوید «خداوند از مخلوق خود نخبگان دارد . نخبه خلق بنی هاشمند و نخبه نخبه هاشم محمد است که نور است و ابوالقاسم است» نام او محمد و احمد و ماحی است که خدا گناهان را بوسیله او محو کند و عاقب و حاشر است که خداوند مخلوق را به تبع او محشور کند صلی الله علیه و سلم

تولد او علیه السلام عام الفیل بود و از عام الفیل تا سال فجار بیست سال بود فجار جنگی بود که ما بین قیس عیلان و بنی کنانه رخ داد که چون جنگ در ماههای حرام را حلال دانستند بدینجهت فجار نام یافت . کنانه پسر خزیمه بن مدر که عمرو بن الیاس بن مضر بن نزار بود فرزندان الیاس، عمرو عامر و عمیر بودند عمر مدر که و عامر طایفه و عمیر قومه لقب داشت و مادرشان لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود که نامش خندف بود لقب اینان معروفتر شد و فرزندان الیاس بنام مادر خود معروف شدند قصی بن کلاب بن مره در این باب شعری گوید بدینمضمون «من وظایفه ام و پدرم هنگام جنگ هنگامی که بنام آل وهب بانک زنده صولت شدید و نسب و الا داریم مادر من خندف است و الیاسم پدر» قریش بیست و پنج تیره بودند بنی هاشم بن عبد مناف، بنی المطلب بن عبد مناف . بنی الحارث بن عبد المطلب، بنی امیه بن عبد شمس، بنی نوفل بن عبد مناف، بنی الحارث بن فهر، بنی اسد بن عبد العزی بنی عبدالدار بن قصی که پرده داران کعبه بودند، بنی زهره بن کلاب، بنی تیم بن مره، بنی مخزوم، بنی یقطه، بنی مره، بنی عدی

بن کعب. بنی سهم. بنی جمح و تا اینجا قریش بطاح یعنی آنها که در داخل دره مکه مقام داشتند به ترتیبی که سابقاً در این کتاب گفته ایم تمام میشود. بنی مالک بن حنبل. بنی معیط بن عامر بن لوی. بنی نزار بن عامر. بنی سامه بن لوی. بنی ادرم که تمیم بن غالب بود. بنی محارب بن فهر. بنی حارث بن عبدالله بن کنانه. بنی عائذه که خزیمه بن لوی بود. بنی نباته که سعد بن لوی بود و از بنی مالک بود تا آخر قبایل قریش ظواهر به ترتیبی که در قسمتهای گذشته این کتاب ضمن سخن از مطیبان و دیگر قریشیان گفته ایم.

جنگ فجار در نتیجه تفاخر بکثرت عشیره و اموال رخ داد و در شوال پایان یافت و پیمان فضول پس از فجار بوجود آمد. یکی از شعرا گوید:

«ما ملوک خاندان شرف بودیم و بروز کاران حامی خاندان بودیم. همچون را از همه قبایل قدغن کردیم و روز فجار از بدکاری جلو گیری کردیم» و هم خدش بن زهیر عامری در این باب گوید. «مرا از فجار مترسان که فجار در حجون بطحا رسوائی بار آورد» پیمان فضول در ذی قعدة بخاطر مردی از زبیدیمن بوجود آمد که او کالائی بعاص بن وائل سهمی فروخته بود و عاص در پرداخت قیمت چندان ماطله کرد که مایوس شد و هنگامی که قریش در اطراف کعبه در انجمن های خویش بودند بالای ابوقبیس رفت و شعری خواند و شکایت خویش را اعلام کرد و بصدای بلند همی گفت «ای مردان بکسی که کالایش را در مکه بستم گرفته اند و از یارو دینار دور است توجه کنید حرمت، خاص کسی است که حرمت نگهدارد و جامه بدکار خیانتکار حرمت ندارد» و قریشیان با همدیگر سخن گفتند و اول کس که در این باب کوشید زبیر بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود آنگاه قبایل قریش در دارالندوه که محل حل و عقد امور بود فراهم آمدند و از جمله قریش که فراهم شدند بنی هاشم بن عبد مناف و زهره بن کلاب و تیم بن مره و بنی حارث بن فهر بودند و هم سخن شدند که حق مظلوم را از ظالم بگیرند و بخانه عبد-

الله بن جدعان رفتند و آنجا پیمان بستند. زیر بن عبدالمطلب در این باب گوید «هر که اطراف خانه هست میداند که ما مانع ظلم هستیم و از ننگ دوری میکنیم» و ما اخبار پیمانها و فجارهای چهارگانه را که فجار الرجل (یا فجار بدر بن معسر) و فجار القرد و فجار المرأة و فجار براض که چهارم بود در کتاب الاوسط آورده ایم از فجار چهارم که جنگ شد تا هنگام بنای کعبه پانزده سال بود و از حضور پیمبر صلی الله علیه وسلم و مشاهده فجار چهارم تا وقتی که برای تجارت خدیجه بشام رفت و نسطورای راهب از صومعه خویش پیمبر صلی الله علیه سلم را که با میسر بود بدید که ابری روی او سایه کرده بود و گفت این پیمبر است و این ختم پیمبر است از حضور فجار تا این وقت چهار سال و نه ماه و شش روز تا وقتی که خدیجه دختر خویند را بزنی گرفت دو ماه بیست و چهار روز بود و از آن هنگام تا وقتی که شاهد بنای کعبه بود و در اختلاف قرشیان برای نصب حجر الاسود حضور یافت ده سال بود.

و قصه چنان بود که سیل کعبه را ویران کرده بود و پس از ویرانی يك آهوی طلا و زیور و جواهر از آن بسرقت رفته بود و قریش آنرا از پایه برچیدند. در دیوارهای کعبه تصویرها بود که بارنگهای جالب کشیده بودند از جمله تصویر ابراهیم خلیل بود که تیرهای فال را بدست داشت و مقابل وی صورت پسرش اسماعیل بود که بر اسبی سوار بود و مردم را به مشعر الحرام میبرد و فاروق یعنی کسی که فال بدو خوب را تشخیص میداد با گروهی از مردم ایستاده بود و برای آنها نصیب یابی میکرد و بجز این دو، صورت بسیاری از فرزندان ابراهیم و اسمعیل بود تا قصی بن کلاب که جمعا شصت صورت بود و با هر يك از صورتها خدای صاحب صورت و چگونگی عبادت و کارهای معروف وی نمودار بود. وقتی قرشیان کعبه را ساختند و بالا آوردند و چوبی را که برای بنا لازم داشتند از يك کشتی که دریا بساحل افکنده بود و پادشاه روم آنرا از قلمر مصر سوی

حیشه فرستاده بود تا آنجا کلیسایی بسازند خریداری کردند و چون بترتیبی که گفتیم بمحل نصب حجر الاسود رسیدند در این باب اختلاف شد که کی سنگ را بجای خود نصب کند و بدین ترتیب هم سخن شدند که نخستین کسی را که از در بنی شیبه وارد شود حکم خویش کنند نخستین کسی که از آن در در آمد پیامبر صلی الله علیه وسلم بود که او را بسبب وقار و رفتار درست و راستگوئی و پرهیز از زشتی‌ها و آلودگی‌ها بنام امین میخواندند پس او را در باره اختلاف خویش حکم کردند و بحکم وی رضایت دادند و اوردای خویش را پهن کرد و بقولی عباي طارونی بود و او علیه الصلاة والسلام سنگ را برداشت و میان عبا نهاد و بچهار تن از مردان قریش که سران قوم بودند یعنی عتبة بن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف و اسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالمزی بن قصى و ابو حه یفہ بن مغیره بن عمرو بن مخزوم و قیس بو عدی سهمی بگفت تا هر کدام يك طرف آنرا بر گیرند و آنها عبا را با سنگ بلند کردند و از زمین برداشتند و بمحل نصب نزدیک کردند و او علیه الصلاة والسلام سنگ را برداشت و بجای خود گذاشت و همه قرشیان حضور داشتند این نخستین کار و فضیلت و حکم وی بود که نمودار شد. یکی از قرشیان که حضور داشت از رفتار آنها که مطیع کم سالترین خودشان شدند تعجب کرد و گفت های عجب از این قوم که اهل شرف و سروری و پیران و کاهلانند و کسی را که از همه کم سالتر و کم مالتر است سرور و حکم خویش کردند قسم به لات و عزی که بر آنها نفوق خواهد گرفت و نصیب‌ها میان آنها تقسیم خواهد کرد و از این پس اهمیت و اعتباری بزرگ خواهد داشت» درباره این گوینده اختلاف کرده‌اند بعضی کسان گفته‌اند ابلیس بود که آنروز بصورت یکی از قرشیان که مرده بود در انجمن ایشان نمودار شد و پنداشتند که لات و عزی وی را برای آنروز زنده کرده‌اند بعضی دیگر گفته‌اند وی از سران و حکیمان و هوشیاران قوم بود وقتی قرشیان بنای کعبه را پایان بردند آنرا با ردای سران قوم که

بردهای یمانی بود بیوشانیدند و تصویر هائی را که در کعبه بود بدقت تجدید کردند .

از بنای کعبه تا وقتی که خداوی راصلی الله علیه وسلم مبعوث گرد پنجسال بود و از مولدش تا روز مبعث چهل سال و یک-روز بود در باره مولد وی صلی الله علیه وسلم آنچه بصحت پیوسته اینست که پنجاه روز پس از آنکه اصحاب فیل سوی مکه آمدند تولد یافت آمدن آنها به مکه روز دوشنبه سیزده روز مانده با آخر محرم سال هشتصد و هشتاد و دوم از روزگار ذوالقرنین بود و آمدن ابرهه به مکه هفدهم محرم سال دویست و شانزدهم تاریخ عرب بود که از حجة القدر آغاز میشد و سال چهلم ملك كسرى انوشیروان بود .

تولد او علیه الصلاة و السلام هشتم ربیع الاول همان سال در مکه در خانه ابن یوسف بود که بعدها خیزران مادر هادی ورشید آنجا مسجدی ساخت . پدر وی عبدالله غایب بود که بشام رفته بود و در بازگشت بیمار شد و در مدینه از جهان چشم پوشید و هنوز پیمبر در شکم مادر بود در این باب اختلاف است بعضی ها گفته اند وی یکماه پس از تولد پیمبر وفات یافت بعضی دیگر گفته اند وفاتش بسال دوم تولد پیمبر بود .

مادر وی آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بود . بسال اول تولد او را به حلیمه دختر عبدالله بن حارث دادند که شیرش دهد بسال دوم که او در طایفه بنی سعد بود عبدالمطلب شعری بدین مضمون گفت :

« خدا را سپاس که این غلام پاکیزه را بمن داد که در گهواره پیشوای کودکان است او را بخانه که رکنها دارد پناه میدهم »

بسال چهارم تولدش دوفرفته شکم او را شکافتند و قلبش را برون آوردند و بشکافتند و پاره خون سیاهی از آن برون آوردند آنگاه شکم و قلب او را با برف بستند و یکی از آنها بدیگری گفت « او را با ده تن از امتش همسنگ کن »

و چون همسنگ کردوی سنگین تر بود و همچنان بیفزود تا بهزار رسید و گفت
«بخدا اگر او را با همه امتش نیز همسنگ کنی سنگین تر است»

مادر رضاعی او حلیمه بسال پنجم و بقولی در آغاز سال ششم او را بنزد
مادرش آورد در این وقت پنجسال و دو ماه و ده روز از عام الفیل گذشته بود. بسال
هفتم تولد وی مادرش او را برای زیارت دایه‌هایش همراه برد و در ابوا و فات
یافت و ام ایمن پنجروز پس از مرگ مادرش او را بمدینه آورد.

بسال هشتم تولد وی جدش عبدالمطلب و فات یافت و ابوطالب عمویش او را
بنخانه خود برد و زیر سرپرستی وی بود. سیزده ساله بود که با عموی خود بشام
رفت پس از آن برای تجارت خدیجه دختر خویلد با غلام او میسره بشام رفت در
این وقت بیست و پنجساله بود.

مسعودی گوید و شرح این باب را در کتاب اخبارالزمان و اوسط آورده‌ایم.

ذکر مبعث او صلی الله علیه و سلم و حوادثی که تا هجرت بود

آنکاه پنجاه سال پس از بنای کعبه به ترتیبی که گفتیم خداوند رسول خویش را مبعوث کرد و به شرف پیمبری اختصاص داد در این وقت چهل سال تمام داشت و سیزده سال در مکه ماند که مدت سه سال دعوت وی مخفی بود خدیجه دختر خویش را در بیست و پنج سالگی بزنی گرفت و هشتاد و دو سوره قرآن در مکه بدو نازل شد و بقیه بعضی از این سوره‌ها در مدینه نزول یافت . نخستین قسمت قرآن که نازل شد «اقرا باسم ربك الذی خلق» بود و جبریل صلی الله علیه و سلم شب شنبه و پس از آن شب یکشنبه نزد وی آمد و روز دو شنبه در باره رسالت با وی سخن گفت و این در کوه حرا بود و نخستین جایی که قرآن نازل شد همانجا بود و اولین سوره را تا «علم الانسان ما لم يعلم» با او بگفت و بقیه آن بعدها نازل شد باو خطاب آمد که نماز را دو رکعت دو رکعت مقرر کند و بعدها مامور شد که نماز را کامل کند در سفر همان دو رکعت ماند و نماز غیر مسافر افزوده شد.

مبعث او صلی الله علیه و سلم بسال بیستم پادشاهی خسرو پرویز و سال دویستم پیمان ربذ و سال شش هزار و صد و سیزدهم هبوط آدم علیه السلام بود . این تاریخ را از یکی از حکیمان عرب که در صدر اول اسلام میزیسته و کتابهای سلف را خوانده بود نقل کرده اند که از آنجا استخراج کرده و ضمن قصیده‌ای مفصل در این باب گوید « بسال شش هزار و یکصد و سیزده خدا او را به پیمبری ما فرستاد که راهنمای طریق بود »

در باره اسلام علی بن ابیطالب کرم الله وجهه خلاف است بسیاری کسان گفته اند او هرگز چیزی را با خدا انباز نکرده بود تا از نو مسلمان شود بلکه در همه کار خویش تابع پیامبر صلی الله علیه وسلم بود و بدو اقتدا میکرد و بهمین ترتیب بود تا بالغ شد و خداوند او را معصوم داشته و هدایت کرده و چون پیامبر خویش توفیق عصمت داده بود که آنها مجبور و ناچار از انجام عبادت نبودند بلکه از روی اختیار و دلخواه اطاعت پروردگار و فرمانبرداری و خودداری از منتهیات او را برگزیدند بعضی نیز گفته اند وی اول کس بود که ایمان آورد و پیامبر او را که در معرض تکلیف بود باقتضای ظاهر «وانذر عشیرتک الاقرین» دعوت کرد و از علی آغاز کرد که از همه کسان بدو نزدیکتر بود و بهتر اطاعت میکرد بعضی دیگر جز این گفته اند و این موضوعی است که مردم شیعه در باره آن اختلاف کرده اند و هر يك از فرقه‌هایی که در باره امامت قائل به نص و تعیین بوده اند بگفتار خود دلایلی آورده اند و هر گروه در باره چگونگی اسلام و سن او در موقع مسلمانی طریقه‌ای رایسندیده‌اند و ما این مطلب را در کتاب الصفوه فی الامامه و کتاب الانتصار و کتاب الزاهی و دیگر کتابهای خودمان که در این معنی بوده است با شرح و تفصیل آورده ایم .

پس از آن ابوبکر رضی الله عنه اسلام آورد و قوم خویش را باسلام خواند و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله بدست او مسلمان شدند که آنها را پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم آورد و همگی اسلام آوردند و این گروه در مسلمانی از دیگر کسان سبق داشتند یکی از شاعران صدر اسلام در باره ایشان گفته است :

«ای که از بهترین بندگان میپرسی با شخص دانا و بینا بر خورد کرده‌ای
بهترین بندگان همگی از قریش بودند و بهترین قرشیان مهاجران بودند و بهترین
مهاجران متقدمان بودند و هشت نفر یاران وی بودند علی و عثمان و آنکاه زبیر
و طلحه و دوتن از بنی زهره و دو پیرمرد که در جوار احمد خفته‌اند و قبرشان

پهلوی قبر اوست و هر که پس از آنها فخر میکند در قبال ایشان از فخر او یاد مکنید»
در باره اولین کسی که اسلام آورد اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ابوبکر
صدیق از همه کسان زودتر مسلمان شد و ایمان آورد آنگاه بلال بن حمامه آنگاه عمرو
بن عبسه. بعضی دیگر گفته اند اولین کس از زنان که مسلمان شد خدیجه بود و از مردان
علی بود بعضی دیگر گفته اند اول کسی که مسلمان شد زید بن حارثه پسر خوانده
پیمبر صلی الله علیه و سلم سپس خدیجه سپس علی کرم الله وجهه بود و ما در
کتابهای خودمان که پیش از این نام برده ایم و در این معنی است نظر خویش را
در این باب گفته ایم والله تعالی ولی التوفیق .

ذکر هجرت وی صلی الله علیه وسلم و حوادثی که در ایام او تا هنگام وفاتش بود

خدا عزوجل به پیمبر صلی الله علیه وسلم فرمان هجرت داد و جهاد را بر او مقرر فرمود و این سال اول هجرت بود و در همان سال که سال چهاردهم مبعوث بود ازان نازل شد ابن عباس میگفت پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم چهل ساله بود که مبعوث شد سیزده سال در مکه بود و ده سال در هجرت بود و هنگام وفات شصت و سه سال داشت .

سال اول هجرت سال سی و دوم پادشاهی خسرو پرویز و سال نهم پادشاهی هرقل پادشاه نصرانیت و سال نهم و سی و سوم از پادشاهی اسکندر مقدونی بود. مسعودی گوید : ما چگونگی خروج پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم را از مکه و رفتن به غار و شتر اجاره کردن علی و خفتن وی را بجای پیمبر در کتاب اوسط آورده ایم . پیمبر صلی الله و علیه وسلم از مکه برون شد و ابوبکر با غلام آزاد شده اش عامر بن فهیره همراه او بودند عبدالله بن اریقظ دلی نیز بلدشان بود و او مسلمان نبود علی بن ابیطالب سه روز پس از پیمبر در مکه ماند تا آنچه را که مامور بود بکسان بدهد داد سپس به او صلی الله علیه وسلم پیوست .

ورود پیمبر علیه الصلاة و السلام بمدینه روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول بود و ده سال تمام آنجا بود وقتی او علیه الصلاة و السلام بمدینه رسید در قبا بر سعد بن خیمه فرود آمد و مسجد قبا را بساخت و روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه

و پنجشنبه در قبا بود روز جمعه چاشتگاه براه افتاد و مردم انصار طایفه بطایفه آمدند و هر گروه تقاضا داشتند پیش آنها فرود آید و مهار شترش را می گرفتند که انرا میکشید و میفرمود «بگذارید برود که مامور است» هنگام نماز بمحل طایفه بنی سالم رسید و با آنها نماز جمعه گذاشت و این اولین نماز جمعه بود که در اسلام بپا شد شمار کسانی که نماز جمعه با آنها کامل میشود مورد اختلاف است شافعی و گروهی دیگر با او گفته اند که بپا داشتن جمعه واجب نیست تا عده نماز گزاران چهل کس یا بیشتر باشد و کمتر از این کافی نیست و فقیهان کوفه و دیگران بخلاف او رفته اند.

نماز وی در دره ای بود که تا کنون بنام دره رانونا معروف است آنگاه بر شتر نشست و یک راست برفت و کسی جلوش را نگرفت تا بمحل مسجد مدینه رسید این محل از دو طفل یتیم از طایفه بنی نجار بود شتر انجا زانو زد آنگاه کمی برفت و برگشت و زانو زد و بخفت و پیامبر صلی الله علیه وسلم حکم آفرید کار و توفیق او را رعایت میکرد پس از آن از شتر فرود آمد و بخانه ابو ایوب انصاری رفت وی خالد بن کلیب بن ثعلبه بن عوف بن سعیم بن مالک بن نجار بود و یکماه در خانه او بماند تا محل مسجد را بخرد و مسجد را بساخت انصاریان اطراف او را گرفتند و از حضورش خرسند شدند و تاسف میخوردند که چرا زودتر یاری او نکرده اند صرمه بن ابی انس یکی از بنی عدی بن نجار ضمن قصیده ای در این باب گوید «ده و چند سال ما بین قریش بسر برد و تذکار دادمگر دوستی همدل بیابد و چون پیش ما آمد خدا دین وی را قوت داد و از شهر مدینه خرسند و خوشنود گشت ما با همه مردمی که او دشمنی دارد دشمنی میکنیم اگر چه دوست یکرنگ ما باشند»

هیجده ماه پس از اقامت مدینه روزه رمضان را مقرر فرمود و قبله را سوی کعبه معین کرد گویند سی و دو سوره قرآن در مدینه بدو نازل شد. آنگاه

در باره جثه اش با معاویه گفتگو کردند معاویه بگفت تا پیش مردم ربیعه بروند و ده هزار درم در برابر جثه او بدهند آنها نیز برفتند، مردم ربیعه از علی نظر خواستند بآنها گفت «جثه او جثه يك سگ است که فروش آن روا نیست ولی اگر میل دارید جثه او را بدختر هانی بن قبیصه شیبانی همسرش بدهید» آنها نیز به زنان عبیدالله گفتند اگر بخواهید جثه او را بدم استری می بندیم و آنرا میزنیم تا به اردوگاه معاویه برود» آنها فغان کردند و گفتند «این بدتر است» و قضیه را بمعاویه خبر دادند گفت «پیش شیبانیه بروید و بگوئید درباره جثه با آنها گفتگو کند» آنها نیز چنین کردند شیبانیه پیش مردم ربیعه رفت و گفت «من دختر هانی بن قبیصه هستم و این شوهر حق شناس ستمگر من است که او را از این سرنوشت بیم داده ام جثه او را بمن بیخشید» آنها پذیرفتند و او عبای خزی به آنها داد تا جثه را در آن پیچیدند و باو دادند پای او را با طناب یکی از خیمه های خود بسته بودند.

وقتی در این روز عمار و کسان دینگر کشته شدند علی علیه السلام مردم را ترغیب کرد و بقوم ربیعه گفت شما زره و نیزه منید و ده هزارو بیشتر کس از مردم ربیعه و دیگران که آماده جانبازی در راه خدا عز و جل بودند دعوت او را پذیرفتند علی بر استر سپید پیشاپیش آنها بود و میگفت:

«کدام يك از دو روز از مرگ بگریزیم روزی که مقدر نشده یا روزی که مقدر شده است» و حمله برد و قوم یکبارہ با او حمله بردند و صفوف مردم شام بشکست بهره رسیدند آنرا از پا در انداختند تا بنزدیک خیمه معاویه رسیدند علی بهر سواری میرسید او را دو نیمه میکرد و میگفت:

«به آنها ضربت میزنم امام معاویه چشم چپ شکم گنده را که جای او در آتش باد نمی بینم»

گویند این شعر از بدیل بن ورقا بود که آنروز گفته بود آنگاه علی بانا

زد «ای معاویه برای چه مردم برس من و تو کشته شوند بیا کار را بخدا وا میگذاریم و هر يك از ما دیگری را کشت کار بر او قرار میگیرد.» عمرو گفت «این مرد منصفانه سخن میکند» معاویه گفت «ولی تو منصفانه سخن نمیکنی تو میدانی که هیچکس با او روبرو نشده مگر کشته یا اسیر شده» عمرو گفت «جز مبارزه او چاره‌ای نداری» معاویه گفت «گویا پس از من در خلافت طمع بسته‌ای» و کینه او را بدل گرفت. در بعضی روایتها گفته‌اند که وقتی عمرو این سخن را با معاویه گفت معاویه او را قسم داد که بمبارزه علی رود و عمرو که چاره‌ای جز رفتن نداشت برفت و چون روبرو شدند علی او را شناخت و شمشیر بلند کرد که او را بزند عمرو نیز عورت خویش را نمودار کرد و گفت «من پهلوان نیستم با کراه آمده‌ام» علی روی از او بگردانید و گفت «قباحت بر تو باد» و عمرو به صف خود باز گشت.

هشام بن محمد کلبی از شرقی بن قظامی نقل کرده که پس از ختم جنگ معاویه با عمرو گفت «هیچوقت در نصیحت با من دغلی کرده‌ای؟» گفت «نه» گفت «چرا بخدا روزی که گفتم بمبارزه علی بروم و میدانستی او چکاره است» گفت «ترا بمبارزه خوانده بود و از این مبارزه یکی از دو نتیجه خوب بدست میامد یا او را میکشتی و قاتل بزرگان را کشته بودی و شرفی بشرف تو افزوده میشد یا تو را میکشت و به همدمی شهیدان و صالحان رفته بودی که رفقای خوبی هستند» معاویه گفت «ای عمرو دومی بدتر از اولی بود»

در این روز جنگ از همه روزهای پیش سختتر بود در بعضی نوشته‌ها درباره اخبار صفین دیده‌ام که وقتی هاشم مرقال بزمین افتاده بود و جان میداد سر برداشت و عبیدالله بن عمر را پهلوی خود افتاده و زخم‌دار دید و خود را بنزدیک او کشانید و چون سلاح و زور نداشت پیاپی پستانهای او را گاز می‌گرفت تا دندانهای وی در آن فرو رفت و هاشم را با یکی از قوم بکر بن وائل در حالتی

که دندان در جثه عبدالله فرو برده بودند روی جثه او مرده یافتند آخر روز دو گروه بمواضع خود باز گشتند و هر گروه از کشتگان خود هر چه توانستند همراه بردند .

معاویه با گروهی از خواص اصحاب خود بمحلی که میمنه سیاه بود گذشت و عبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی را آغشته بخون دید وی بر میسر علی بود و بر میمنه معاویه حمله برد و بطوریکه از پیش گفتیم کشته شد معاویه میخواست اعضای او را ببرد عبدالله بن عامر که دوست ابن بدیل بود گفت « بخدا هرگز نمیگذارم » معاویه جثه را بدو بخشید و او جثه را با عمامه خود پیوشانید و ببرد و بخاک سپرد معاویه گفت « بخدا یکی از شجاعات قوم و یکی از بزرگان مسلم خزاعه را بخاک سپردی بخدا اگر خزاعه بما ظفر یابند اگر از سنگ باشیم بملافی این مرد شجاع ما را خواهند خورد » آنگاه به تمثیل شعری خواند بدین مضمون :

« مرد جنگجو اگر جنگ با اوسختی کند سخت شود و اگر او را درهم پیچد بهم پیچیده میشود چون شیر دلیر که حومه خود را حمایت میکرده و مرگ او را هدف کرده و در همش شکسته است »

علی قوم غسان را بدید که صفهای خود را حفظ کرده عقب نرفته اند و یاران خویش را برضد آنها تشجیع کرد و گفت « بخدا اینان جز بوسیله ضربتهای جانشکار که سر بشکافد و استخوان را بصدآرد و دست و بازو بریزد و بیسانیهایشان را با عمود آهنین بدرد و سرشان را بسینه و چانه بیندازد از جا نخواهند رفت مردمان صبور و پاداشجو کجایند ؟ » گروهی به اطراف وی فراهم شدند و او پسر خویش محمد را بخواند و پرچم را بدو داد و گفت « با این پرچم آهسته برو و چون به تیررس آنها رسیدی درنگ کن تا فرمان من بتو برسد » محمد برفت و علی با حسن و حسین و پیران بدر و دیگر صحابه باو رسیدند و سپاه دسته شد و به غسانیان و همراهانشان حمله بردند و بسیار کس بکشتند آخر روز نیز چون آغاز

روز جنگ سخت بود میمنه معاویه که ده هزار از قوم مذحج و بیست هزار آهن پوش بود بر میسر علی حمله بردند و هزار سوار را محاصره کردند و عبدالعزیز بن حارث جعفری که از اصحاب علی بود بیامد و گفت « بمن فرمان بده » گفت « خدا ترا تأیید کند برو تا به این یاران محاصره شده ما برسی و بگو علی میگوید «الله اکبر بگوئید و حمله برید ما نیز حمله میکنیم تا بهم برسیم » جعفری حمله برد و صف دشمن را بشکافت تا به محاصره شدگان رسید و سخن علی را با آنها بگفت و همگی الله اکبر گفتند و حمله بردند تا بعلی رسیدند و هفتصد کس از اهل شام را بکشتند و حوشب بن زوطلیم نیز که یکی از شجاعان یمنی مقیم شام بود کشته شد در این روز حصین بن منذر بن حارث بن وعله زهلی پرچمدار زهل بن شیبان و ربیعہ بود و علی در باره وی گفت « این پرچم سیاه از کیست که سایه آن همی جنبد و چون کوئی حصین آنرا پیش ببریش میرود » علی بدو فرمان پیش روی داد و دو گروه درهم آویختند و چون تیر بکار نیامد شمشیرها بکار افتاد و همینکه شب درآمد صدا به شعار برداشتند و صدای بهم خوردن نیزهها بلند شد و تصادم دو گروه سخت شد سوار در سوار میاویخت و هر دو از اسب در میغلطیدند و این شب جمعه بود و آنرا لیلۃ الہریر گفتند تعداد کسانی که علی در آن شب و روز بدست خود کشته بود پانصد و بیست و سه کس بود که بیشترشان در روز کشته شده بودند زیرا وی وقتی یکی را میکشت بهنگام ضربت زدن الله اکبر میگفت و ضربت او خطا نمیکرد و یکی را میکشت این را کسانی که در جنگها همراه وی بوده اند یعنی فرزندان او و کسان دیگر نقل کرده اند .

صبح برآمد و دو قوم همچنان بجنگ مشغول بودند خورشید تیره شده و غبار برخاسته و پرچمها پاره شده بود و کسان وقت نماز را ندانستند اشتر رجزی میخواند بدین مضمون :

«ما حوشب را وقتی علمدار شده بود کشتیم و پیش از آن نیز ذوالکلاع

را و هم معبد را که پیش آمده بود کشته بودیم» اگر از ما ابوالیقظان پیر مرد مسلمان را بکشید ما از شما هفتاد شخص گنہگار بکشیم.»

در این روز که روز جمعه بود اشتر سالار میمنه علی بود و نزدیک بود فتح کند که مشایخ اهل شام بانك برداشتند «ای گروه عرب شما را بخدا حرمها و زنان و دختران را حفظ کنید» معاویه گفت «ای پسر عاص آن حيله نهانی خود را بیار که از دست رفتیم» و حکومت مصر را بیاد او آورد عمرو گفت «ای مردم هر که قرآنی با خود دارد بر سر نیزه بلند کند» قرانهای بسیار در سپاه بلند شد و غوغا برخاست که فریاد میردند: «کتاب خدا میان ما و شما حاکم است بعد از اهل شام کی در بندهای شام را حفظ خواهد کرد و کی بجهداروم و ترک و کفار خواهد رفت؟» در سپاه معاویه نزدیک پانصد قرآن بالا رفت نجاشی بن حارث در این باره گوید:

« مردم شام نیزه‌ها را بلند کردند، کتاب خدا بهترین چیزی که توان خواند بالای آن بود و علی را ندا دادند که ای پسر عم محمد آیا از هلاک شدن همه مردم باک نداری؟»

وقتی بسیاری از مردم عراق این را بدیدند گفتند « کتاب خدا را می - پذیریم و اطاعت آن میکنیم» و قوم بصلح متمایل شدند و بعلی گفتند «معاویه سخن حق میگوید و ترا بکتاب خدا دعوت میکنند از او بپذیر» در این روز اشعث بن قیس از همه کس نسبت به او سخت تر بود علی گفت «ای قوم کار شما سامان داشت تا جنگ شما را زخمی کرد که عده‌ای را ببرد و عده‌ای را بجا گذاشت من تا دیروز امیر بودم و اکنون مأمور شده‌ام و شما بزندگی دل بسته‌اید.» اشتر گفت: «معاویه بجای مردان تلف شده خود کسانی را ندارد ولی بحمد خدا تو مردان کار آمد داری اگر او نیز مانند مردان تو داشت صبر و فیروزی ترا نداشت. آهن را به آهن بکوب و از خدا یاری بخواه» سران اصحاب علی نیز سخنانی مانند

اشتر گفتند اما اشعث بن قیس گفت «ما اکنون نیز با تو همانیم که دیروز بوده ایم و ندانیم فردا چه خواهد بود اکنون آهن کند شده و بصیرت‌ها تیره شده است.» و سخن بسیار گفت علی گفت «وای بر شما آنها قرآن را از اینجهت بر سر نیزه کرده‌اند که مطالب آنرا میدانند ولی بآن عمل نمیکنید از روی خدعه و حيله قرآن بر سر نیزه کرده‌اند.»

بدو گفتند «ما نمیتوانیم وقتی ما را بکتاب خدا میخوانند نپذیریم» گفت «وای بر شما با آنها جنگ کردید که به کتاب خدا معترف شوند زیرا فرمان خدا را عصیان کرده و کتاب او را پشت سر گذاشته بودند کار خود را ادامه دهید و با دشمن خویش بجنگید که معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن النابغه و کسانی همانند آنها اهل دین و قرآن نیستند من آنها را بهتر از شما میشناسم که در طفولیت با آنها همدم بوده‌ام و بدترین اطفال و بدترین مردانند» و با قوم خود گفتگوی بسیار داشت که شمه‌ای از آن را بیاوردیم اما وی را تهدید کردند که با او همان میکنند که با عثمان کرده‌اند اشعث گفت «اگر بخواهی من پیش معاویه میروم بیرسم منظورش چیست» گفت «این مربوط بخود تو است اگر میخواهی برو» اشعث پیش معاویه رفت و از منظور او پرسید معاویه گفت «ما و شما بکتاب خدا و آنچه در کتاب خویش فرمان داده مراجعه میکنیم شما یکی را که مورد قبولتان باشد انتخاب میکنید مانیز یکی را میفرستیم و از آنها تعهد و پیمان میگیریم که طبق مندرجات کتاب خدا عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و همگی از حکم خدا که مورد اتفاق ایشان باشد اطاعت میکنیم» اشعث گفتار او را درست شمرد و بنزد علی بازگشت و قضیه را بدو خبر داد بیشتر مردم گفتند «رضایت داریم و می‌پذیریم و اطاعت میکنیم» مردم شام عمرو بن عاص را انتخاب کردند. اشعث و کسانی که بعدها عقیده خوارج گرفتند گفتند «ما ابو موسی اشعری را انتخاب میکنیم» علی

گفت در قسمت اول با من مخالفت کردید در این قسمت مخالفت نکنید من نظر ندارم که ابو موسی اشعری را انتخاب کنم» اشعث و همراهان وی گفتند «ما جز به ابو- موسی اشعری رضایت نخواهیم داد» گفت «وای بر شما او قابل اعتماد نیست از من برید و مردم را از کمک من بازداشت و چنین و چنان کرد» و کارهایی را که ابو موسی کرده بود بر شمرد «آنکاه چند ماه فراری بود تا او را امان دادم ولی اینکار را بعد الله بن عباس میسپارم» اشعث و یاران او گفتند «بخدا نباید دو تن مضرى در باره ما حکمیت کنند» علی گفت «پس اشتر را انتخاب میکنم» گفتند «مگر آتش این اختلاف را کسی جز اشتر دامن زده است» گفت «هر چه میخواهید بکنید و هر چه بنظرتان میرسد عمل کنید» آنها نیز کس پیش ابو موسی فرستادند و قصه را برای او نوشتند وقتی به ابو موسی گفتند «مردم صلح کرده اند» گفت «الحمد لله» گفتند «و ترا حکم کرده اند» گفت «انا لله و انا الیه راجعون»

ذکر حکمینی و آغاز حکمیت

ابوموسی پیش از جنگ صفین حدیثی نقل کرده و گفته بود «فتنه‌ها پیوسته بنی اسرائیل را بالا و پایین میبرد تا دو حکم انتخاب کردند و آنها حکمی دادند که مورد رضایت پیروان ایشان نبود این امت را نیز پیوسته فتنه‌ها بالا و پایین میبرد تا دو حکم انتخاب کنند و آنها حکمی دهند که پیروانشان از آن راضی نباشند» و سوید بن غفله بدو گفت «اگر بدوران حکمیت رسیدی مبادا یکی از دو حکم باشی» او گفت «من؟» گفت «بله تو» گوید پس او بنا کرد پیراهن خود را در آرد و گفت «در این صورت خدا در آسمان مفری و در آسمان محلی برای من نهد» در این ایام سوید او را بدید و گفت «ای ابوموسی گفته خود را بیاد داری؟» گفت «از خدا عافیت بخواه» از جمله مطالبی که در قرارداد حکمیت نوشته شده بود این بود که «دو حکم آنچه را در قرآن هست مقرر کنند و آنچه را در قرآن نیست رد کنند و پیرو هوس نشوند و در باره چیزی مدافعه نکنند و اگر کردند حق حکمیت ندارند و مسلمانان از حکم ایشان بیزارند» هنگامی که علی را بقبول حکمیت و احضار اشتر و ادار کردند وی در شرف فتح بود که یکی بدو خبر داد که بعلی گفته‌اند اگر اشتر را احضار نکنند او را به معاویه تسلیم خواهند کرد تا با او همان کند که با پسر عفان کرده است و اشتر از نگرانی کار علی از جنگ دست برداشت در آن روز علی بحکمین گفت «بشرط آنکه مطابق کتاب خدا حکمیت کنید، همه مندرجات کتاب خدا بنفع من است اگر مطابق خدا حکم نکرید حق حکمیت

ندارید» مدت حکمیت را تا ماه رمضان تعیین کردند که حکمین در محلی مابین کوفه و شام فراهم شوند هنگامی که قرارداد نوشته شد چند روز از صفر سال سی و هفت مانده بود و بقولی بعد از انقضای ماه صفر بود اشعث قرار داد را همه جا میبرد و با خورسندی برای مردم میخواند تا به محل بنی تمیم رسید که جمعی از سران طایفه آنجا بودند و عروۀ بن اذیه تمیمی برادر بلال خارجی نیز از آن جمله بود و قرار داد را برای آنها بخواند و میان اشعث و کسانی از بنی تمیم گفتگوی دراز شد آغاز این کار از اشعث شده بود و او بود که مردم را از پیکار دشمن مانع شد و گفت که بفرمان خدا باز کردند عروۀ بن اذیه بدو گفت «چگونه مردان را در کار دین و امر و نهی خدا حکمیت میدهید؟ حکمی بجز خدا نیست» و او نخستین کس بود که این سخن گفت و این عقیده اظهار کرد در این باب مشاجره شد و عروۀ با شمشیر باشعث حمله برد که اسب او بسر درآمد و ضربت شمشیر بدنبال اسب خورد و اشعث نجات یافت اگر در کار دین و حکمیت اختلاف نشده بود کار عصبیت قبایلی میان نزاری و یمنی بالا می گرفت یکی از مردم بنی تمیم درباره رفتار عروۀ بن اذیه با اشعث شعری بدین مضمون گوید :

«ای پسر اذیه چطور با سلاح به اشعث تاجدار حمله بردی؟ اکنون بنگر علی چه میگوید و پیروی او کن که وی از همه مخلوق بهتر است» درباره تعداد کسانی که از مردم شام و عراق در صفین کشته شده اند اختلاف است احمد بن دورقی از یحیی بن معین نقل کرده که «تعداد کشتگان دو گروه در مدت یکصد و ده روز یکصد و ده هزار کس بوده است نود هزار از اهل شام و بیست هزار از اهل عراق» بنظر ما تعداد کسانی که از اهل شام در صفین حضور داشته اند بیشتر از آنست که در این مورد گفته شده و یکصد و پنجاه هزار جنگی بدون خدمه و تبعه بوده اند بنابراین میبایست تعداد مجموع قوم از جنگی و غیر جنگی یعنی خدمه و غیره سیصد هزار و بیشتر بوده باشد زیرا دست کم هر يك از آنها یکی را برای خدمت همراه

داشته است و بعضی ها پنج و ده کس و بیشتر بعنوان خدمه و تبعه همراه داشته‌اند مردم عراق نیز یکصد و بیست هزار جنگی بدون تبعه و خدمه بوده‌اند هینم بن عدی طائی و دیگران مانند شرقی بن قظامی و ابو محنف لوط ابن یحیی آنچه را قبلاً گفته‌ایم نقل کرده‌اند که جمله مقتولان دو گروه هفتاد هزار بوده. چهل و پنج هزار از اهل شام و بیست و پنج هزار از اهل عراق که از آنجمله بیست و پنج بدری بوده‌اند. تعداد کشتگان را پس از هر جنگ به تحقیق و شمار بدست می‌آوردند و در آن اختلاف میشد زیرا از جمله مقتولان دو گروه بعضی شناخته و بعضی ناشناخته بودند بعضی غرق شده و بعضی نیز در دشت کشته شده اما طعمه درندگان شده بودند و بشمار نیامدند و جز این، علل دیگر نیز برای اختلاف بود در صفین شنیدند که زنی از اهل عراق که سه پسرش کشته شده بود شعری بدین مضمون میخواند:

«ای دو دیده من بر جوانانی که از اختیار عرب بودند اشک فراوان بریزید که همه بلیه ایشان از آنجا بود که کسان بقلبه یکی از قرشیان دلبستگی داشتند»
وقتی حکمیت رخ داد قوم بدشمنی برخاستند و از همدیگر بیزارى جستند. برادر از برادر و پسر از پدر بیزارى میکرد علی بسبب اختلاف کلمه و تفاوت آرا و آشفتنگی کارها و خلافاها که رخ داده بود فرمان رحیل داد شعار لاحکم الاالله در سپاه عراق فراوان شد و کسان همدیگر را بتازیانه و غلاف شمشیر میزدند و ناسزا میگفتند و هر گروه دیگری را در باره رایى که داشته بود ملامت میکرد علی بقصد کوفه حرکت کرد معاویه نیز بدمشق شام رفت و سپاه وی متفرق شد و هر دسته بشهر خود پیوست وقتی علی رضی الله عنه بکوفه درآمد دوازده هزار کس از قاریان و غیر قاریان از او جدا شدند و به حرور را یکی از دهکده‌های کوفه رفتند و شیبب ابن ربیع تمیمی را به پیشوائی برگزیدند و عبدالله بن کوای یشکری را که از قبیله بکر بن وائل بود امامت نماز دادند. علی

سوی ایشان رفت و میان آنها مناظره‌ها بود و آنگاه همگی بکوفه درآمدند. این گروه را از این جهت که سوی دهکده حرور را رفته و آنجا اقامت گرفته بودند حروریه نامیدند.

یحیی بن معین نقل کرده گوید: «وهب بن جابر بن حازم از صلت بن بهرام برای ما حدیث کرد و گفت «وقتی علی بکوفه آمد حروریان هنگامی که بمنبر بود بر او بانگ میزدند که از بلبله وحشت کردی و بحکمیت رضایت دادی و زبونی را پذیرفتی حکمی بجز خدانیست» و او میگفت «در باره شما منتظر حکم خدا هستم» و آنها آیه‌ای از قرآن میخواندند که معنی آن چنین بود «بتو کسانی که پیش از تو بودند وحی شد که اگر شرك بیاوری عملت تباه میشود و از زیانکاران میشوی» و علی آیه‌ای میخواند بدین معنی «صبر کن که وعده خدا درست است و آن کسان که یقین ندارند ترا بسبکسری و اندازند»

اجتماع حکمین بسال سی و هشتم در دومة الجندل رخ داد و بقولی در جای دیگر بود بترتیبی که قبلاً اختلاف در این مورد را گفته ایم علی عبدالله بن عباس و شریح بن هانی همدانی را با چهار صد مرد که ابوموسی اشعری نیز از آن جمله بود بفرستاد معاویه نیز عمرو بن عاص را بفرستاد که شرحبیل بن سمط و چهار صد کس همراه او بودند وقتی جماعت به محلی که اجتماع در آنجا میبود نزدیک شدند ابن عباس به ابوموسی گفت «اینکه علی بتو رضایت دادنه برای آن بود که فضیلتی داری زیرا بهتر از تو بسیارند ولی مردم جز بتو رضایت ندادند و به پندار من این برای آنست که شری در انتظار آنهاست که داهیه عرب را همدریف تو کرده اند هر چه را فراموش میکنی این را فراموش مکن که همه کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده اند با علی نیز بیعت کرده اند و صفتی ندارد که او را از خلافت دور کند معاویه نیز صفتی ندارد که او را بخلافت نزدیک کند» عمرو بن عاص نیز وقتی از معاویه جدا میشد و برای ملاقات ابوموسی میرفت معاویه بدو گفت «ای ابو عبدالله

مردم عراق علی را مجبور کردند که ابوموسی را بپذیرد ولی من و مردم شام بتورضایت داده ایم و مردی دراز زبان کوتاه رای را هم ردیف تو کرده اند محتاط باش و دقت کن و همه رأی خویش را با وی مگو» سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن عوف زهری و مغیره بن شعبه ثقفی و دیگران که از بیعت علی دریغ کرده بودند با جمعی دیگر از مردم بمحل اجتماع رفتند و این در ماه رمضان از سال سی و هشتم بود و چون ابوموسی و عمرو باهم بنشستند عمرو با ابوموسی گفت «سخن بگو و نکو بگو» ابوموسی گفت «نه تو بگو» عمرو گفت «من هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت که ترا بجهت سالخوردگی و صحبت پیمبر و اینکه مهمانی حقوقی هست که رعایت آن واجب است.»

آنگاه ابوموسی حمد خدا گفت و ثنای او کرد دو حادثه‌ای را که در اسلام رخ داده بود و مسلمانان را باختلاف کشیده بود یاد کرد سپس گفت «ای عمرو بیا کاری کنیم که خداوند بوسیله آن الفت آرد و اختلاف را بردارد و میان مسلمانان اصلاح شود» عمرو برای او جزای خیر خواست و گفت «سخن را آغازی و انجامی هست و چون در سخن اختلاف کنیم تا بانجام رسیم آغاز را فراموش کرده ایم بنا بر این سخنانی را که میان ما میگردد بنویسیم که بدان مراجعه توانیم کرد» گفت «بنویس» عمرو ورقه و نویسنده‌ای بخواست نویسنده غلام عمرو بود و از پیش بدو گفته بود که «در آغاز کار نام وی را بر ابوموسی مقدم دارد» که با او سر حيله داشت آنگاه بحضور جماعت گفت «بنویس که تو شاهد مائی و چیزی را که یکی از ما نکوید بنویس تا رأی دیگری را نیز درباره آن معلوم کنی و چون او نیز بگفت بنویس و اگر گفت بنویس بنویس تا رأی ما متفق شود بنویس بسم الله الرحمن الرحيم این چیزی است که فلان و فلان درباره آن توافق کرده اند.»

او نیز بنوشت و نام عمرو را مقدم کرد عمرو گفت «ای بی مادر مرا بر او مقدم

میداری گویا از مقام او خیر نداری؟» پس او نام عبدالله بن قیس را که همان ابوموسی بود مقدم داشت و نوشت «توافق کردند که هر دو شهادت میدهند که خدائی جز خدای یکتای بی شریک نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر همه دینها غالب کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند» سپس عمرو گفت «شهادت میدهم که ابوبکر جانشین پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود و بکتاب خدا و سنت پیمبر خدا عمل کرد تا خدا او را پیش خود برد و وظیفه‌ای را که بعهده داشت بانجام رسانید» ابوموسی گفت «بنویس» سپس دوباره عمرو نیز مانند آن گفت ابوموسی گفت «بنویس» آنگاه عمرو گفت «بنویس که عثمان با اجتماع مسلمانان و شوری و رضایت اصحاب پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم عهده‌دار خلافت شد و او مؤمن بود» ابوموسی گفت «این جزو چیزهائی نیست که برای آن اینجا نشستیم» عمرو گفت «بخدا ناچار یا میباید مؤمن باشد یا کافر» ابوموسی گفت «مؤمن بود» عمرو گفت «باوبگو بنویسد» ابوموسی گفت «بنویس» عمرو گفت «عثمان ظالم کشته شد یا مظلوم؟» ابوموسی گفت «مظلوم کشته شد» عمرو گفت «مگر خدا برای ولی مظلوم حجتی قرار نداده که خون او را مطالبه کند؟» ابوموسی گفت «چرا» عمرو گفت «آیا عثمان ولی دیگری بهتر از معاویه دارد؟» ابوموسی گفت «نه» عمرو گفت «مگر معاویه حق ندارد قاتل او را هر جا باشد بجوید تا او را بکشد یا از جستش و اماند» ابوموسی گفت «چرا» عمرو به نویسنده گفت «بنویس» ابوموسی نیز گفت و او نوشت عمرو گفت «ما شاهد می‌آوریم که علی عثمان را کشته است» ابوموسی گفت «این حادثه ایست که در اسلام رخ داده و ما برای کاری دیگر اجتماع کرده‌ایم و باید کاری کنیم که خدا بوسیله آن کار امت را بصلاح آرد» عمرو گفت «آن چیست؟» ابو - موسی گفت «میدانی که مردم عراق هرگز معاویه را دوست نخواهند داشت و مردم شام نیز هرگز علی را دوست نخواهند داشت بیا هر دو را خلع کنیم و خلافت به

عبدالله بن عمر دهمیم، عبدالله بن عمر شوهر دختر ابوموسی بود. ابوموسی گفت: «بله اگر مردم او را باینکار وادار کنند قبول خواهد کرد» عمر و همه چیزهائی را که ابوموسی مایل بود بگفت و او تأیید کرد آنگاه باو گفت: «سعد چطور است» ابوموسی گفت: «نه» عمر و جماعتی را برشمرد و ابوموسی جز این عمر کسی را نپذیرفت آنگاه عمرو و رقه را پس از آنکه هر دو آنرا مهر کردند بگرفت و به پیچید و زیر پای خود نهاد و گفت: «بنظر تو اگر مردم عراق بخلافت عبدالله بن عمر راضی شدند و مردم شام نپذیرفتند آیا با مردم شام جنك میکنی؟» ابوموسی گفت: «نه» عمرو گفت: «اگر مردم شام راضی شدند و مردم عراق نپذیرفتند آیا با مردم عراق جنك میکنی؟» ابوموسی گفت: «نه» عمرو گفت: «اکنون که صلاح و خیر مسلمانان را در اینکار می بینی برخیز و برای مردم سخن بگو و این هر دو شخص را خلع کن و نام کسی را که خلافت بدو میدهی یاد کن» ابوموسی گفت: «نه تو برخیز و سخن بگو که بدینکار شایسته تری» عمرو گفت: «نمی خواهم بر تو پیشی گرفته باشم سخن من و سخن تو برای مردم تفاوت ندارد بمبار کی برخیز.»

ابوموسی نیز برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد سپس گفت: «ای مردم مادر کار خود نگریم و بنظر ما کوتاهترین راه امن و صلاح و رفع اختلاف و جلوگیری از خونریزی و ایجاد الفت اینست که علی و معاویه را خلع کنیم من همانطور که عمامه ام را بر میدارم علی را خلع میکنم (در اینوقت عمامه خود را از سر برداشت) و مردی را که شخصاً صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته و پدر او نیز صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته و سابقه او نکو بوده بخلافت برداشتم و او عبدالله بن عمر است» و ثنای او گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد آنگاه فرود آمد.

پس از آن عمرو برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر خدا

صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد سپس گفت « ای مردم ابو موسی عبدالله بن قیس علی را خلع کرد و او را از کار خلافت که طالب آنست برکنار داشت و ابو موسی علی را بهتر شناسد بدانید که من نیز مانند او علی را خلع میکنم و معاویه را بر خودم و شما نصب میکنم. ابو موسی در ورقه نوشته که عثمان مظلوم و شهید کشته شده ولی اوحق دارد خون او را هر جا باشد بخواند معاویه شخصاً صحبت پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم داشته پدرش نیز صحبت پیمبر صلی الله علیه وسلم داشته » در اینجا ثنای معاویه گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد سپس گفت « او خلیفه ماست و با او برای خونخواهی عثمان بیعت میکنیم و او را اطاعت میکنیم. » ابو موسی گفت « عمر و دروغ میگوید ما معاویه را بخلافت برداشتیم بلکه معاویه و علی را با هم خلع کردیم » عمر و گفت « عبدالله بن قیس دروغ میگوید او علی را خلع کرد اما من معاویه را خلع نکردم »

مسعودی گوید « در صورت دیگر از روایتها دیده‌ام که آنها توافق کردند که علی و معاویه را خلع کنند و پس از آن کار را بشوری و اگذارند تا مردم کسی را که صلاحیت داشته باشد انتخاب کنند پس از آن عمر و ابو موسی را مقدم داشت و ابو موسی گفت « من علی و معاویه را خلع کردم در باره کار خود بیندیشید » و بکنار رفت آنگاه عمر و بجای او ایستاد و گفت « این شخص رفیق خود را خلع کرد من نیز رفیق او را همانطور که او خلع کرد خلع میکنم و رفیق خود معاویه را نصب میکنم » ابو موسی گفت « چه میکنی خدایت توفیق ندهد حيله کردی و بد کردی قصه تو چون خریست که کتاب بار داشته باشد » عمر و گفت « خدا ترا لعنت کند دروغ گفتی و حيله کردی قصه تو چون سگ است که اگر بدو حمله کنی پارس کند و اگر ولش کنی پارس کند » و لگدی به ابو موسی زد و او را به پهلو در افکند و چون شریح بن هانی این بدید با تازیانه بجان عمر و افتاد و ابو موسی از جواب واماند و برمر کب خود نشسته بمکه رفت و دیگر بکوفه باز

نکشت در صورتیکه علاقه وزن و فرزند وی آنجا بود و تصمیم گرفت مادام که زنده است در روی علی ننگرد ابن عمرو سعد نیز به بیت المقدس رفتند .

ایمن بن خزیم بن فانک اسدی درباره کار حکیمان شعری بدین مضمون گفته است « اگر قوم رای درستی داشتند که هنگام مشکلات بدان توسل توانستند جست ابن عباس را سوی شما فرستاده بودند ولی سفله‌ای از اهل یمن را فرستادند که راه از چاه ندانست» و نیز یکی از حاضران حکمیت در باره اختلاف حکمین و طرفداران حکمیت شعری بدین مضمون گفته است :

« ما بحکم خدا و به حکم غیر خدا رضایت میدهیم و به پروردگار و پیمبر و قرآن خوشدلیم. سرطاس هدایت گر، علی پیشوای ماست و در سختی و سستی باین پیره مرد رضایت داده‌ایم در مرگ و زندگی بدو رضایت داده‌ایم که بهنگام نهی و امر امام هدایت است »

ابن اعین نیز درباره ابو موسی شعری بدین مضمون گفته است :

« ابو موسی تو که پیری پر گذشت و کم زبان بودی به بلیه افتادی ای پسر قیس عمر و با تو صفا نکرد و عجب پیر مرد یمنی ای بودی شب را با زبونی و شکستگی بعدر خواهی بسر کردی و از پشیمانی انگشت گزیدی ولی مکر انگشت گزیدن آب رفته را بجوی باز می‌آورد ؟ »

گویند ما بین آنها جز آنچه در ورقه نوشتند و اقرار ابو موسی باینکه عثمان مظلوم کشته شده و دیگر مطالبی که از پیش آوردیم نبود ولی برای مردم سخن نگفتند زیرا عمرو به ابو موسی گفت « هر که را می‌خواهی نام ببر تا من نیز با تو بیندیشم » و ابو موسی ابن عمر را نام برد و به عمرو گفت « من نام بردم تو نیز نام ببر » گفت « من نیرومند ترین و نکورای ترین این امت را که در کار سیاست از همه داناتر است، معاویه بن ابوسفیان را، نام میبرم » ابو موسی گفت « نه بخدا او شایسته اینکار نیست » گفت « دیگری را می‌گوییم که کمتر از او

نیست « گفت « کیست » گفت « ابو عبدالله عمرو بن عاص » و چون این سخن بگفت ابو موسی بدانست که او را دست انداخته است و گفت « کار خودت را کردی خدایت لعنت کند » و بهمدیگر ناسزا گفتند و ابو موسی سوی مکه رفت .

و چون ابو موسی بر رفت عمرو بن عاص نیز بمنزل خود رفت و پیش معاویه نرفت معاویه کس فرستاد او را بخواند جواب گفت « من وقتی پیش تو میامدم که بتو حاجت داشتم اما وقتی حاجت پیش ماست شایسته است که تو پیش ما بیائی » معاویه منظور او را بدانست و بیندیشید و حيله ای بنظر آورد و بگفت تا غذای بسیار فراهم کردند و چون آماده شد خاصان و وابستگان و کسان خود را بخواست و گفت « من فردا پیش عمرو میروم وقتی غذا خواستم بگذارید وابستگان و کسان او زودتر از شما بنشینند و چون یکی از آنها سیر شد و برخاست یکی از شما بجای او بنشیند و چون برفتند و هیچکس از ایشان در خانه نماند در خانه را ببندید و نگذارید کسی از آنها بدرون آید مگر من بشما بگویم »

روز بعد معاویه بنزد عمرو رفت و وی بر بساط خود نشسته بود و جلو معاویه بر نخاست و او را به نشستن روی بساط نخواند معاویه بیامد و روی زمین نشست و بگوشه بساط تکیه داد زیرا عمرو با خود میگفت که کار بدست اوست و اختیار دارد آنرا بهر که خواهد دهد و هر که را مایل باشد بخلافت بردارد و میان آنها سخن بسیار رفت از جمله سخنانی که عمرو بدو گفت این بود « در این نوشته که میان من و اوست و مهر من و او را دارد اقرار کرده که عثمان مظلوم کشته شده و علی را از خلافت برکنار کرده و کسانی را بمن پیشنهاد کرده که آنها را شایسته خلافت ندیده ام و کار بدست من است که هر که را خواهم بخلافت بردارم مردم شام نیز اختیار خود را بمن سپرده اند » آنگاه معاویه ساعتی با او سخن گفت و از آن حال که بود بیرونش آورد و بخندید و با او مزاح کرد سپس گفت « ای ابو عبدالله غذائی هست ؟ » گفت « بخدا چیزی که اینها

را سیر کنند نه « معاویه گفت « ای غلام غذایت را بیار » و غذائی را که آماده شده بود بیارردند و بنهادند و گفت « ای ابو عبدالله بستگان و کسان خود را بخوان » عمرو آنها را بخواند و به معاویه گفت « تو هم یاران خود را بخوان » معاویه گفت « اول یاران تو غذا بخورند و بعد اینها بنشینند » و چنان شد که وقتی یکی از اطرافیان عمرو برمیخواست یکی از اطرافیان معاویه بجایش می نشست تا یاران عمرو برون شدند و یاران معاویه بماندند و کسی که مأمور بستن در شده بود برخاست و در را بیست عمرو گفت « کار خودت را کردی » گفت « بله بخدا میان من و تو دو چیز هست هر کدام را میخواهی انتخاب کن یا با من بیعت کن یا ترا میکشم بخدا جز این راهی نیست » عمرو گفت « اجازه بده وردان غلام من بیاید با او مشورت کنم بینم رای او چیست » گفت « بخدا اورا نخواهی دید و او نیز ترا نخواهد دید مگر آنکه کشته شده باشی یا با من بیعت کرده باشی » عمرو گفت « پس باید طعمه مصر را بدهی » گفت « مادام که زنده ای حکومت مصر مال تو است » و بایکدیگر پیمان کردند آنگاه معاویه خواص مردم شام را بخواست و نگذاشت با آنها کسی از اطرافیان عمرو بیاید عمرو با آنها گفت « من در نظر گرفتم با معاویه بیعت کنم که هیچکس را برای خلافت نیر و مندتر از او نمی بینم » مردم شام نیز با او بیعت کردند و معاویه با عنوان خلافت سوی کسان خود بازگشت.

و چون علی از قضیه ابو موسی و عمرو خبر یافت گفت « در باره این حکمیت از پیش بشما گفتم و شما را از آن نهی کردم ولی فرمان مرا نبردید اکنون نتیجه مخالفت مرا می بینید بخدا می دانم کی شما را بمخالفت و نافرمانی من واداشت اگر میخواستم او را میکرفتم ولی خدا سزای او را خواهد داد » منظورش اشعث بن قیس بود « بخدا می دانم و کار من و آنچه قبلا باشما گفتم چون گفته برادر خنعمی است که گوید « مقابل انحنای ریگزار رای خویش را با آنها بگفتم اما فقط ظهر روز بعد

حقیقت را دریافتند هر که از این حکمیت طرفداری کند اگر هم زیر این عمامه من باشد بکشیدش بدانید که این دو مرد خطاکار که بعنوان حکم بر گزیدید حکم خدا را رها کردند و بی دلیل و بناحق مطابق دلخواه خود حکم کردند و حکم قرآن را رعایت نکردند و بخلاف حکم قرآن رای دادند و گفتارشان با حکمشان اختلاف داشت و خدایشان هدایت و توفیق نداد و خدا و پیمبر و مومنان پارسا از آنها بیزارند برای جهاد آماده شوید و مهیای حرکت باشید و بار دو گاههای خودتان بروید انشاء الله تعالی مسعودی گوید فرقه‌های مسلمان در باره حکمین اختلافی کرده‌اند و در این باب سخن بسیار گفته‌اند که عقاید آنها را با گفتار هر گروه خارجی و معتزلی و شیعه و دیگر فرق اسلام و دلایل آنها در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم و هم گفته‌ها و خطبه‌های علی را در موارد مختلف و آنچه در باره حکمیت گفت و اینکه او را بناخواه بقبول آن وا داشتند و ملامتها که از پس حکمیت بایشان کرد و اعلام خطرها که پیش از حکمیت وقتی اصرار داشتند ابو موسی اشعری و عمرو بحکمیت بر گزیده شوند میکرد و میگفت «این قوم کسی را که بانجام مقصودشان نزدیک است بر گزیده‌اند و شما کسی را که بخلاف مقصودتان نزدیک است بر گزیده‌اید. عبدالله بن قیس دیروز میگفت «مردم این فتنه است زه کمان‌ها را ببرید و کمانها را بشکنید» اگر راست میگفت خطا کرد که بدخواه بجنگ آمد و اگر دروغ میگفت که باو اعتماد نیست» این سخن را ابو موسی در مقام ترغیب مردم بخود داری از یاری علی در جنگ جمل و غیر جمل گفته بود و هم گفتار او را که بلامت قریش گفته بود وقتی شنید که بعضی منافقان خلافت او که از بیعتش دریغ کرده بودند در بازه او سخن بسیار گفته‌اند و بجواب گفته بود «دستهایشان بی خیر باد مگر میان آنها جنگ از موده تر از من کسی هست من هنوز بیست سال نداشتم که بجنگ ایستاده بودم و اکنون شصت و چند ساله‌ام ولی کسی که اطاعتش نکنند رای او نا چیز است» همه اینها

را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم.

مسمودی گوید اکنون که شمه‌ای از اخبار جمل و صفین و حکمین را گفتیم خلاصه اخبار جنگ نهران را بگوئیم و بدنبال آن خبر کشته شدن وی را علیه السلام بیاریم اگر چه تفصیل آنچه را در این کتاب گفته ایم و خواهیم گفت در کتابهای سابق خویش آورده ایم و خدا بهتر داند.

ذکر جنگهای او رضی الله عنه با اهل نهر وان و آنچه بدین
باب مربوط است از گذشته شدن محمد بن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه و اشتر نخعی و
مطالب دیگر

چهار هزار کس از خوارج فراهم شدند و با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند و بمداین رفتند و عبدالله بن خباب را که در آنجا از طرف علی حکومت داشت بکشتند سر او را بریدند و شکم زنش را که آجستن بود دریدند و زنان دیگری را نیز بکشتند. علی با سی و پنجهزار کس از کوفه بیرون آمده بود از طرف ابن عباس نیز که از جانب وی حکومت بصره داشت ده هزار کس بیامد که احنف بن قیس و حارث بن قدامه سعدی با آنها بودند و این بسال سی و هشتم بود علی در شهر انبار فرود آمد و سپاهها بدو پیوست در آنجا برای مردم خطبه خواند و بجهاد ترغیبشان کرد و گفت «یکسر بسوی قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید که آنها مدتها کوشیده اند تا نور خدا را خاموش کنند و بجنگ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و یاران وی ترغیب کرده اند بدانید که پیمبر خدا بمن فرمان داده با ستمگران یعنی همینها که سوی ایشان میرویم و عهد شکنان یعنی آنها که از جنگشان فراغت یافته ایم و بیدینان که هنوز با آنها برخورد نکرده ایم جنگ کنیم اکنون بسوی ستمگران حرکت کنید که آنها برای ما از خوارج مهمترند بطرف این قوم حرکت کنید زیرا آنها با شما جنگ میکنند که قدرت بدست آرند تا

مردم آنها را خداوند کار خویش گیرند و آنها بندگان خدا را بنده خویش کنند و مالشان را دست بدست برند، ولی قوم راضی نشدند مگر اینکه اول با خوارج جنگ کنند علی نیز سوی آنها رفت تا بنهر وان رسید و حارث بن مره عبدی را برسالت پیش آنها فرستاد و دعوتشان کرد که از گمراهی باز آیند ولی آنها حارث را بکشتند و کس پیش علی فرستادند که «اگر از قبول حکمیت توبه کنی و اقرار کنی که کافر شده بودی با تو بیعت میکنیم و گرنه ما را رها کن تا پیشوائی برای خودمان انتخاب کنیم که از تو بیزاریم» علی کس پیش آنها فرستاد که «قتله برادران مرا پیش من بفرستید تا آنها را بکشم پس از آن شما را رها میکنم تا از جنگ مردم مغرب فراغت حاصل کنم. شاید خداوند دلهای شمار را بگرداند» بدو پیغام دادند «همه ما قتله یاران توهستیم و همگی خون آنها را حلال میدانیم و در قتل آنها شریک بوده ایم» فرستاده که از یهودان سیاهبوم بود بدو خبر داد که قوم از رود طارستان عبور کرده اند، این رود پلی داشت بنام پل طارستان که ما بین حلوان و بغداد بر جاده خراسان بود علی گفت «بخدا از پل نگذشته اند و از آن نخواهند گذشت تا در رميله آنطرف پل آنها را بکشیم» آنگاه خبر مکرر آمد که از رود گذشته و از پل عبور کرده اند و او نمیپذیرفت و قسم میخورد که از آنجا عبور نخواهند کرد که قتلگاه آنها آنطرف پل است سپس گفت «بطرف این قوم حرکت کنید که بخدا جز ده نفر از آنها جان بدر نخواهند برد و از شما ده نفر کشته نخواهد شد پس از آن علی حرکت کرد و چون نزدیک آنها رسید گفت «الله اکبر پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم راست گفت» آنگاه دو گروه صف بستند و علی شخصاً نزدیک آنها ایستاد و بیازگشت و توبه دعوتشان کرد اما نپذیرفتند و تیر سوی یاران وی افکندند یاران علی بدو گفتند «تیر میاندازند» گفت «دست نگهدارید» و این سخن راسه بار گفتند و او میگفت دست نگهدارید تا مردی را که کشته و آغشته خون بود بیاوردند و علی گفت «الله اکبر اکنون

جنگ با آنها رواست بآنها حمله کنید» یکی از خوارج بیاران علی حمله برد و کسانی را زخم‌دار کرد و بهر سو می‌تاخت و میگفت :

«آنها را میزنم و اگر علی را ببینم با شمشیر بدو حمله میکنم»

علی رضی الله عنه سوی او رفت و میگفت «ای کسی که علی را میجوئی من تو را نادان و تیره روز می‌بینم تو از پیکار علی بی نیاز بودی بیا اکنون بطرف من بیا» و بدو حمله برد و خونس بریخت سپس یکی دیگر از خوارج بیامد و حمله آورد و کسانی را بکشت و بهر سو حمله میبرد و میگفت «آنها را میزنم و اگر ابوالحسن را ببینم بطرف او شمشیر میکشم»

علی بجانب او رفت و میگفت :

«ای که ابوالحسن را میجوئی اکنون بنگر کدام يك از ما مغبون میشود» و بدو حمله برد و نیزه در او فرو برد و نیزه را بجا گذاشت علی برفت و او میگفت ابوالحسن را دیدم و دیدنش دلچسب نبود .

ابو ایوب انصاری به زید بن حصن حمله برد و او را بکشت عبدالله بن وهب را سبی نیز کشته شد هانی بن حاطب ازدی و زیاد بن حفصه او را کشتند حرقوص بن زهیر سعدی نیز کشته شد از یاران علی فقط نه کس کشته شد و از خوارج بیشتر از ده کس جان بدر نبرد و علی همه آن قوم را که چهار هزار کس بودند و ناقص الخلقه پستانی نیز از آن جمله بود، بجز آن‌ده تن که گفتیم، از پیش برداشت علی بگفت تا ناقص الخلقه را بجویند و جستند و نیافتند علی برخاست و از یافت نشدن ناقص الخلقه غمین بود و سوی کشتگان رفت که بر سر هم ریخته بود و گفت «ایمان را از هم جدا کنید» کشتگان را بچپ و راست جدا کردند و ناقص الخلقه را برون آوردند علی رضی الله عنه گفت «الله اکبر دروغ به محمد نبستم» وی ناقص الید بود که دستش استخوان نداشت و سر آن چون نوك پستان زن برآمده بود و پنج یا هفت موی بر آن بود که سر آن بهم پیچیده بود علی گفت «او را نزد

من بیارید، و بیازوی او نگر نیست بر بازویش گوشتی چون پستان زن رویهم بود و موهای سیاه داشت و چون گوشت کشیده میشد و تا کف دست میرسید و همین که رها میشد بطرف بازو بر میگشت علی پای از رین بگردانید و فرود آمد و خدا را سجده کرد پس از آن سوار شد و بر کشتگان گذشت و گفت «شما را کسی کشت که مغروران کرد»، گفتند «کی مغرورشان کرد»، گفت «شیطان و نفوس بد»، یاران وی گفتند «خدا برای همیشه ریشه آنها را قطع کرد»، گفت «ابدا بخدائی که جان من بکف اوست در پشت مردان و رحم زنانند هر يك از آنها خروج کند پس از او دیگری مانند وی بیاید تا میان دجله و فرات یکی خروج کند که مردی اشمط نام همراه وی باشد و مردی از خاندان ما برون شود و او را بکشد و پس از او تا روز قیامت خارجی نباشد»

علی همه چیزهایی را که در اردوی خوارج بود جمع کرد و اسلحه و دواب را میان مسلمانان تقسیم کرد و دیگر چیزها را با غلام و کنیز بکسان آنها پس داد آنگاه برای مردم خطابه خواند و گفت «خدا با شما نکوئی کرد و فیروزی داد اکنون بفوریت سوی دشمن خود حرکت کنید»، گفتند «ای امیر مومنان شمشیرهای ما کند شده و تیرهایمان تمام شده و سرنیزه هایمان افتاده بگذار تا با لوازم کافی مجهز شویم»، کسی که این سخن گفت اشعث بن قیس بود پس علی در نخیله اردو زد.

آنگاه یاران وی بنا کردند نهائی به محل های خویش بروند و جز تعداد کمی با وی نماند حارث بن راشد ناجی با سبب کس برفتند و بدین نصرانی گرویدند اینان بطوریکه خودشان میگفتند از فرزندان سامة بن لوی بن غالب از اعقاب اسماعیل بودند ولی بسیار کسان این سخن را نپذیرفته و گفته اند سامة بن لوی دنباله نداشت و در باره آنها از علی مطالبی نقل کرده اند که در کتاب «اخبار الزمان» آورده ایم.

تقریباً همه کسانی که به‌سامه انتساب دارند مخالفان علی هستند از جمله علی بن جهم شاعر منتسب به سامه مخالف علی بود و ما شمه‌ای از شعر و اخبار او را در کتاب اوسط آورده‌ایم مخالفت و دشمنی وی با علی علیه‌السلام چنان بود که پدر خویش را لعن میکرد و چون سبب پرسیدند که چرا او را در خور لعن میدانند گفت «برای آنکه مرا علی نامیده است»

علی معقل بن قیس ریاحی را بجانب آنها فرستاد و او حارث و دیگر مسیحی-شدگان را در ساحل دریا بکشت و عیال و فرزندان را اسیر گرفت و این در ساحل بحرین بود مصقله بن هبیره شیبانی در آنجا از جانب علی حکومت داشت زنان بر او بانگ زدند که بر ما منت بگذار و او همه را به سیصد هزار درم بخرید و آزاد کرد و دوست هزار درم از بیت‌العمال برداشت و سوی معاویه گریخت علی گفت «خدا مصقله را با زشتی قرین کناد مانند اقاها رفتار کرد و چون بندگان گریخت اگر مانده بود هر چه میشد از او می‌گرفتم و اگر نداشت مهلتش میدادم و اگر نمیتوانست پرداخت کند از او مواخذه نمی‌کردم» ولی آزادی اسیران را تایید کرد مصقله در این باب اشعاری گفت که از جمله اینست «من زنان طایفه بکر بن وایل را وا گذاشتم و اسیرانی از لوی بن غالب را آزاد کردم و بخاطر مال اندکی که بناچار تلف شدنی بود از کسی که پس از محمد از همه مردم بهتر است جدا شدم»

و شاعر دیگر در همین باب گوید «مصقله در روز ناجیه بن سامه معامله پر سودی کرد»

مصقله اعمال و حیل‌ها داشت که همه را با اشعاری که در این باب گفته‌است در کتاب اوسط آورده‌ایم .

علی بن محمد بن جعفر علوی در باره کسانی که نسب به سامه بن لوی می‌برند گفته است :

« سامه از ماست اما کارفرزندان او بنظر ما روشن نیست کسانی انساب آنها را یاد کرده اند اما چون او هام خفته است که خواب می بیند و ما نیز مانند علی که همه گفتار او درست است به آنها گوئیم «وقتی از تو سوال کنند و ندانی چه کوئی بگو خدای ما بهتر داند»

بسال سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص را با چهار هزار کس به همراهی معاویه بن خدیج و ابوعور سلمی به مصر فرستاد و عمرو را مادام الحیات حکومت مصر داد و به تمهد سابق خود وفا کرد اینان در محل معروف به مسناة با محمد بن ابوبکر که از طرف علی حکومت مصر داشت روبرو شدند و جنگ کردند محمد بجهت آنکه یارانش او را رها کردند شکست خورد و برفت و در مصر در خانه ای پنهان شد و چون دشمنان خانه را محاصره کردند محمد با کسانی از یارانش که همراه وی بودند برون شد و با آنها جنگ کرد تا کشته شد معاویه بن خدیج و عمرو بن عاص جثه او را بگرفتند و در پوست خری کردند و آتش زدند و این در محلی بود که کوم سرمک نام داشت گویند هنوز زنده بود که او را در پوست خر کرده آتش زدند وقتی معاویه از قتل محمد و یاران وی خبر یافت اظهار مسرت کرد و چون علی از خبر قتل محمد و مسرت معاویه خبر یافت گفت «غم ما درباره او بقدر مسرت آنهاست از هنگامی که وارد این جنگ ها شده ام بر هیچ کشته ای چنین غمین نشده ام در خانه من بزرگ شده بود و من او را پسر خود میدانستم نسبت بمن نکوکار بود و پسر برادرم بود این اندازه غم کم است و اجر او با خداست»

آنگاه علی اشتر را بحکومت مصر برگزید و او را با سپاهی بفرستاد وقتی معاویه از این قضیه خبر یافت کس پیش دهقانی که مقیم عریش بود فرستاد و او را ترغیب کرد و گفت «خراج ترا برای بیست سال می بخشم و تو زهر درغذای اشتر بریز» وقتی اشتر در عریش فرود آمد دهقان پرسید «از غذاها و نوشیدنی ها

چه چیز را بیشتر دوست دارد؟»

بدو گفتند: «عسل» و او نیز ظرف عسلی با شتر هدیه کرد و گفت: «این عسل چنین و چنان است» و وصف عسل را برای وی گفت اشتر روزه داشته بود و از آن عسل شربتی بنوشید و هنوز از گلوش پائین نرفته بود که جان بداد و همراهان او دهقان و کسان وی را از میان برداشتند گویند این حادثه در قلزم بود و روایت اول درست تر است و چون علی خبر یافت گفت: «بلیه دست و دهان بود» و چون معاویه خبر یافت گفت: «خدا سپاهی از عسل دارد»

در این سال یاران علی به ترتیبی که مال از ولایات میرسید سه بار مقرری از او گرفتند پس از آن مالی از اصفهان رسید و علی برای مردم خطابه خواند و گفت بیائید مقرری چهارم را بگیریید بخدا من خزانه دار شما نیستم» و خود او نیز در کار مقرری مانند مردم بود و مانند یکی از آنها بر میداشت.

مسعودی گوید: «جمعی از متقدمان و متاخران از متکلمان و خوارج در باره رفتار علی در جنگ جمل و صفین و اختلاف حکم او در این دو مورد سخن گفته اند که اهل صفین را در حال حمله و فرار میکشت و زخممداران آنها را بیجان میکرد ولی در جنگ جمل فراری را تعقیب نکرد و زخممداری را بیجان نکرد و هر که سلاح بینداخت یا بخانه خود رفت ایمن بود شیعیان علی در باره تفاوت حکم وی در این دو جنگ جواب داده اند که حکم آن اختلاف داشته است زیرا اصحاب جمل وقتی شکست خوردند دسته ای نداشتند که بدان پیوندند بلکه همه آن قوم بخانه های خود برگشتند و بجنگ و دشمنی نپرداختند و مخالفت فرمان نکردند و راضی شدند که با آنها کاری نداشته باشد و در باره ایشان فقط رفع شمشیر میبایست کرد زیرا بر ضد او بجستجوی همدستانی بر نیامدند ولی اهل صفین به گروه و پیشوای منصوبی می پیوستند که برای آنها سلاح فراهم میکرد

و مقرری میداد و مال تقسیم میکرد و خسارات آنها را جبران میکرد و برای پیاده آنها مرکب فراهم میآورد. و بازشان میفرستاد که بچنگک پردازند و همگی مطیع پیشوائی او بودند و از رای وی تبعیت میکردند و مخالف غیر او بودند و امامت او را نمیپذیرفتند و منکر حق او بودند و پنداشتند امامتی را که حق او نیست مطالبه میکند بدینجهت حکم آنها اختلاف یافت گروه معترض و جوابگو سخنان بسیار دارند که نقل آن بدرازا میکشد و شرح آن مفصل است و تفصیل آن را با گفتار هر گروه در کتابهای سابق خود آورده ایم و از تکرار آن در اینجا بی نیازیم و خدا بهتر داند .

ذکر مقتل امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه

در سال چهارم جماعتی از خوارج در مکه فراهم شدند و دربارہ مردم و جنک و فتنه‌ای که دچار آن شده بودند گفتگو کردند و سه تن از آنها پیمان کردند که علی و معاویه و عمرو بن عاص را بکشند و وعده نهادند و بنا شد هر يك از آنها از جانب کسی که مامور او میشود بر نگردهمگر او را بکشند یا کشته شود از جمله این سه کس عبدالرحمن بن ملجم لعنة الله عليه بود وی از تیره تجیب بود که جزو طایفه مراد بشمار بودند و به مراد منسوب شد و حجاج بن عبدالله صریمی که برك لقب داشت و زادویه مولای بنی العنبر. ابن ملجم لعنة الله عليه گفت «من علی را میکشم» برك گفت «من معاویه را میکشم» زادویه گفت «من عمرو بن عاص را میکشم» و وعده نهادند که اینکار در شب هفدهم ماه رمضان و بقولی شب بیست و یکم انجام شود عبدالرحمن بن ملجم مرادی بسوی علی حرکت کرد و چون بکوفه رسید بنزد قظام دختر عموی خود رفت که علی در جنگ نهران پدر و برادر او را کشته بود و از همه اهل زمانه خود زیبا تر بود عبدالرحمن از او خواستگاری کرد و او گفت «زنت نمیشوم تا مهرم را تعیین کنی» گفت «هر چه بخواهی میدهم» گفت «سه هزار سکه و يك غلام و يك کنیز و اینکه علی بن ابیطالب را بکشی» گفت «آنچه را خواستی مهر تو کردم مگر کشتن علی بن ابیطالب که مقدور نیست» گفت «او را غافلگیر کن اگر بر او دست یافتی انتقام مرا گرفته‌ای و با من بخوشی زندگی خواهی کرد»

اگر هلاك شدی پاداشی که پیش خدا داری از این دنیا بهتر است» ابن ملجم گفت «بخدا باین شهر که همیشه از آن گریزان بوده‌ام برای همین کار آمده‌ام منظور ترا انجام میدهم» و از پیش او برون شد و شعری بدین مضمون میخواند: «سه هزار سکه و يك غلام و يك کنیز و کشتن علی بشمشیر تیز. مهری گرانتر از علی نیست. خیلی گرانست و همه آدم‌کشی‌ها در مقابل آدم‌کشی ابن ملجم ناچیز است.»

آنگاه یکی از مردم اشجع را که شیبب ابن نجده نام داشت و از خوارج بود بدید و با او گفت «میخواهی بشرف دنیا و آخرت برسی؟» گفت «چطور؟» گفت «برای کشتن علی با من کمک کنی» گفت «مادرت داغدار شود پیشنهاد غریبی میکنی تو که کوشش او را در راه اسلام میدانی و از سابقه‌اش با پیامبر صلی الله علیه وسلم خبرداری» ابن ملجم گفت «وای بر تو مگر نمیدانی که او مردان رادر باره کتاب خدا حکمیت داد و برادران نماز خوان ما را بکشت او را با انتقام برادران خود میکشم» شیبب با وی پیش قظام آمد وی در مسجد بزرگ بود و چادری برای او زده بودند که باعث کف نشسته بود و این روز جمعه سیزدهم ماه رمضان بود قظام به آنها خبر داد که مجاشع بن وردان بن علقمه نیز داوطلب شده که با آنها در کشتن علی همدست شود آنگاه قظام پارچه حریری بخواست و به آنها بست آنها نیز شمشیرهای خود را بر گرفته در مقابل دری که علی از آنجا وارد مسجد میشد نشستند علی هر روز هنگام اذان میآمد و مردم را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر اشعث که در مسجد بود گذر کرد و اشعث بدو گفت «صبح ترا رسوا کرد» حجر بن عدی که این سخن بشنید گفت «ای يك چشمی او را بکشتن دادی خدایت بکشد» آنگاه علی رضی الله عنه بیامد و ندا میداد «ای مردم برای نماز آماده شوید» و ابن ملجم و یارانش بدو حمله بردند و می-گفتند «حکم دادن خاص خداست نه خاص تو» و ابن ملجم با شمشیر ضربتی به پیشانی او

زد ولی ضربت شیب به بازوی درخورد مجاشع بن وردان نیز فرار کرد علی گفت «نگذارید اینمرد فرار کند» مردم به این ملجم حمله بردند و ریک بطرف او می ریختند و در حالیکه او را می گرفتند فریاد می زدند یکی از مردم همدان لگدی بدو زد و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب مشتی بصورت او زد که بزمین افتاد و او را بنزد حسن بردند ابن وردان میان جمعیت افتاد و جان بدر برد شیب نیز بگریخت و باقامتگاه خود رسید عبدالله بن نجده که از منسوبان وی بود نزد وی آمد و دید که پارچه حریر را از سینه خود باز میکند و چون از او توضیح خواست قضیه را با او بگفت عبدالله باقامتگاه خود رفت و باشمشیر بیامد و او را بزد تا بکشت گویند علی آنشب نخفته بود و پیوسته میان اطاق خود و در خروجی راه میرفت و میگفت «بخدا بمن دروغ نگفته اند و من دروغ نمیگویم این شبی است که بمن وعده داده اند» و چون برون شد مرغابیانی که متعلق به کودکان بودند بانگ بر آوردند و یکی از اهل خانه به مرغابیان بانگ زد و علی گفت «کارشان نداشته باش از مرگ خبر میدهند» بسیاری از کسان گفته اند که علی رضی الله عنه بدو فرزند خود حسن و حسین وصیت کرد که هر دو در آیه تطهیر شریک وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین امام بوده اند.

آنگاه مردم به پرش پیش وی آمدند و گفتند «ای امیر مومنان اگر ترا از دست دادیم، و خدا کند ندهیم، با حسن بیعت کنیم؟» گفت «نه میگویم آری و نه میگویم نه شما بهتر دانید» سپس حسن و حسین را بنخواست و به آنها گفت «بشما سفارش میکنم که فقط از خدا بترسید و در پی دنیا نباشید اگر چه بشما اقبال کند غم دنیا مخورید، سخن حق گوئید. به یتیم رحم کنید. ضعیف را کمک کنید. دشمن ظالم و پشیمان مظلوم باشید و در کار خدا از ملامتگر با کمندارید» آنگاه باین حنفیه نگریست و گفت «شنیدی به برادران چه سفارش کردم؟»

گفت «آری» گفت «ترا نیز بهمین چیزها سفارش میکنم. احترام برادران خود را نگهدار و پشتیبان آنها باش و بدون رأی آنها کاری را فیصل مده» و بحسن و حسین گفت «سفارش او را نیز بشما میکنم که شمشیر شما و پسر پدرتان است محترمش دارید و مقامش را بشناسید.»

یکی از مردم بدو گفت «ای امیر مومنان آیا کسی را تعیین نمیکنی؟» گفت «نه همانطور که پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم آنها را بخودشان وا گذاشت من نیز بخودشان وامیکذارم» گفت «وقتی به پیشگاه خداری با او چه خواهی گفت؟» گفت میگویم «خدا یا تا وقتی که خواستی مرا میان آنها نگهداشتی سپس مرا برگرفتی و ترا میان آنها وا گذاشتم اگر خواهی تباهشان کنی و اگر خواهی بصلاحشان آری» آنگاه گفت «بخدا این شبی است که یوشع نون را ضربت زدند، شب هفدهم، و شب بیست و یکم جان بداد، علی جمعه و شنبه را زنده بود و شب یکشنبه در گذشت و او را در میدان مجاور مسجد کوفه ب خاک سپردند سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار وی اختلاف کسان را درباره قبرش و آنچه در این باب گفته اند آورده ایم هنگامی که در گذشت هفتاد و دو سال بقولی شصت و دو سال از عمرش گذشته بود سابقاً اختلاف کسان را درباره سن وی آورده ایم وی چنان بود که حسن گفت «بخدا امشب مردی از میان شمارفت که گذشتگان فقط بفضیلت پیامبری از او برتر بودند و متاخران بدو نرسند. وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم او را بچنگک میفرستاد جبرئیل از راست و میکائیل از چپ او بود و باز نمیکشت مگر خدا او را فیروزی داده بود.»

کسی که بر او نماز خواند فرزندش حسن بود هفت تکبیر بر او گفت و جز این نیز گفته اند از طلا و نقره چیزی بجا نگذاشت مگر هفتصد درم که از مقرری او مانده بود و میخواست با آن خدمتکاری برای خانه خود بخرد بعضی نیز گفته اند دوست و پنجاه درم باقر آن و شمشیر خود برای کسانش بجا گذاشت وقتی خواستند

ابن ملجم لعنة الله عليه را بکشند عبدالله بن جعفر گفت «بگذارید من دل خودم را خنک کنم و دست و پاهای او را بپرید و میخی را سرخ کرد و بچشم او کشید ابن ملجم گفت «منزه است خدائی که انسان را آفرید تو چشمان خودت را بسائیده سرب سر مه میکنی» پس از آن او را گرفتند و در حصیر پیچیدند و نفت مالیدند و آتش در آن زدند و بسوختند. عمران بن حطان رقاشی درباره ابن ملجم و ستایش او در باره ضربتی که زد ضمن شعری دراز چنین میگوید «چه ضربتی بود از مردی پرهیز کار که میخواست بوسیله آن رضایت خداوند را جلب کند هر وقت او را بیاد میآورم پندارم که کفه عمل او بنزد خدا از همه مردم سنگین تر است»

عمران بن حطان و پدرش حطان اخبار بسیار دارند که در کتاب اخبار الزمان در باب اخبار خوارج که تا سال سیصد و بیست و هشت بوده اند آورده ایم. آخرین کس از خوارج ربیعه بود که بنام غیرون شهره بود و او را بنزد المقتدر بالله آوردند و ابن حمدان وی را از ناحیه توتافر ستاده بود و هم در ایام المقتدر ابوشعیب خارجی خروج کرد.

از آنوقت تا کنون امیر مومنان علی رضی الله عنه را رثای بسیار گفته و از مقتل او یاد کرده اند از جمله کسانی که رثای او گفتند ابوالاسود دلیلی بود که ضمن اشعاری بدین مضمون گفته بود.

«بمعاویة بن حرب بگوئید خدا چشم شمانتگران را روشن نکند چرا در ماه روزه ما را به مصیبت بهترین مردم دچار کردید بهترین کسانی را که مرکوب سوار شده و مرکب رام کرده و بکشتی نشسته بودند و پایوش بپا کرده یا ساخته بودند و قرآن خوانده بودند کشتید وقتی چهره ابو حسین را مینگریستم بالای دیدگان او نور را عیان میدیدم مردم قریش هر جا باشند این نکته را میدانند که نسب و دین تو از همه آنها نکوتر بود».

برك صریمی نیز سوی معاویه رفت و هنگامی که نماز میخواند خنجری

بران وی زد او را بگرفتند و بحضور معاویه نکهداشتند که بدو گفت «وای بر تو! کیستی و قصه‌ات چیست» گفت «مرا مکش» و قضیه را بدو خبر داد که ما قرار گذاشته‌ایم در این شب تو و علی و عمرو را بکشیم اگر خواهی مرا در حبس بدار و اگر کشته نشده بودند من بکشتن علی میروم و تعهد میکنم که او را بکشم و دوباره پیش تو بازگردم و تسلیم تو شوم» بعضی گفته‌اند همانوقت او را بکشت و بعضی دیگر گفته‌اند او را در حبس بداشت تا خبر کشته شدن علی بیامد و او را آزاد کرد.

وزادویه که بقولی همان عمرو بن بکر تمیمی بود بسوی عمرو بن عاص رفت و خارجه قاضی مصر را بدید که در محل عمرو بن عاص بر تخت نشسته مردم را عدا میداد و بقولی آنروز خارجه امامت نماز صبح را بعهدہ داشت و عمرو بسبب مانعی بنماز نیامده بود زادویه خارجه را با شمشیر بزد پس از آن عمرو پیش وی رفت و هنوز رمقی داشت خارجه بدو گفت «بخدا او قصد تو داشته بود» عمرو گفت «ولی خداوند قصد خارجه داشت» و چون زادویه را بحضور عمرو بداشتند از قصه او پرسید او نیز قصه را نقل کرد و گفت «همین امشب علی و معاویه کشته شده‌اند» عمرو گفت «کشته شده باشند یا کشته نشده باشند باید ترا کشت» و آن مرد بگریست بدو گفتند «با اینهمه شجاعت از مرگ میترسی؟» گفت «نه بخدا ولی غصه‌ام اینست که دو رفیق من علی و معاویه را کشته‌اند و من بکشتن عمرو توفیق نیافته‌ام» پس کردن او را زدند و جثه‌اش را بیاویختند.

علی رضی الله عنه غالباً شعری بدین مضمون میخواند «این قرشیان آرزو دارند مرا بکشند نه بخدا هرگز توفیق نخواهند یافت اگر من از میان بروم دچار کسی میشوند که اثری از آنها بجا نگذارد»

و هم شعری را بدین مضمون بسیار میخواند:

«برای مرگ آماده باش که مرگ بتو خواهد رسید و همین که مرگ

بسر وقت تو آمد اضطراب مکن، و هم در آن وقت که کشته میشد این دو شعر را از او شنیده بودند زیرا وقتی سوی مسجد میرفت گشودن در خانه مشکل شده بود و در را که از تنه نخل بود بکند و بیک سو نهاد و هم بند جامه او باز شد و آنرا محکم کرد و همین دو شعر را بخواند .

معاویه کسانی از یاران خود را بکوفه فرستاده بود که مردن او را شایع کند و مردم در این باب سخن بسیار گفتند تا بعلی رسید و در مجلس خود گفت «از مرگ معاویه سخن بسیار میکنید بخدا نمرده است و نخواهد مرد تا قلمرو مرا نیز تصرف کند این پسر جگر خواره میخواهد این را از من بشنود و کسی فرستاده تا مرگ او را میان شما شایع کنند تا نظر مرا بیقین بداند که آینده او چگونه خواهد بود» و سخن بسیار گفت و روزگار معاویه و اخلاف او را از یزید و مروان و فرزندان وی یاد کرد و از حجاج و شکنجه‌ای که بآنها خواهد کرد سخن آورد مردم فغان کردند و گریه و ناله بسیار شد و یکی از آن میان برخاست و گفت «ای امیر مومنان حوادث بزرگی را یاد کردی ترا بخدا همه اینها خواهد شد؟» علی گفت «بخدا همه اینها خواهد شد که بمن دروغ نگفته‌اند و من نیز دروغ نمیگویم» بعضی دیگر گفتند «ای امیر مومنان این چه وقت خواهد بود؟» گفت «وقتی این از این رنگین شود» و یکدست خود را بر پیش و دست دیگر را بر سر خود نهاد و مردم سخت بگریستند آنگاه گفت «اکنون گریه مکنید که بعدها بر من بسیار خواهید گریست؟» پس از آن بیشتر مردم کوفه محرمانه درباره خود به معاویه نامه نوشتند و پیش وی وسیله برانگیختند و روزی چند نگذشت که این حادثه رخ داد. در قسمتهای آینده این کتاب پس از ذکر زهدوی و شمه‌ای از سخنان شمه‌ای از اخبار وی را که در ایام معاویه بن ابی سفیان بود یاد خواهیم کرد والله ولی التوفیق .

ذکر شه‌ای از سخنان و اخبار و زهد وی رضوان الله علیه

او علیه السلام در ایام خویش جامه نو نپوشید و ملک و مالی نیندوخت مگر آنچه در ینبع داشت که آنرا نیز صدقه و وقف کرده بود آنچه مردم از خطبه‌های وی بیاد سپرده‌اند چهار صد و هشتاد و چند خطبه است که بالبدیهه یاد میکرد و مردم آنرا به حفظ و ثبت از هم میگرفتند.

بدو گفتند «بهترین بندگان چه کسانی‌اند؟» گفت «آنها که وقتی نکوئی کنند خرسند شوند و چون بد کنند آمرزش طلبند و چون عطا گیرند سپاسگزاری کنند و چون مبتلا شوند صبوری کنند و چون خشمگینشان کنند در گذرند» هم او میگفت:

«دنیا برای کسی که راستی و رزد خانه راستی است و برای کسی که از آن پند آموزد خانه عافیت است و برای کسی که از آن توشه گیرد خانه ثروت است. دنیا مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان خدا و فرودگاه وحی وی و تجارتگاه دوستان اوست که در آنجا بکسب رحمت پرداخته و بهشت را بسود برده‌اند. چرا دنیا را مذمت میکنند که دنیا گذران بودن و ناچیزی خود را اعلام کرده و از فنای خویش و اهل خویش حکایت آورده و بوسیله بلیات خویش بلارا بآنها وا نموده و با مسرات خود به مسرت ترغیب کرده، شب به مصیبت گذشته و صبح با سلامت آغاز شده مایه تحذیر و ترغیب و تخویف بوده و کسانی از پس

پشیمانی مذمت آن کرده و گروهی دیگر از پس پاداش گرفتن ستایش آن خواهند کرد دنیا تذکارشان داده و تذکار یافته‌اند و تغییرات دنیا را بیاد آورده‌اند با آنها سخن کرده و سخنش را راست گرفته‌اند پس ای که دنیا را مذمت میکنی و فریب آن خورده‌ای چه وقت دنیا برای تو بی تغییر بوده و چه وقت بقصد فریب تو برآمده آیا فنای پدران و مرگ مادرانت موجب این فریب بود؟ چه بسیار بیمار که پرستاری وی کرده و طالب شفای او بوده‌ای و دوی اطبا را برای او توصیف کرده‌ای اما مهربانی تو او را سود نداده و به آرزوی تو شفا نیافته است و دنیا بوسیله‌وی سرنوشته ترا نمودار کرده و با مرگ وی مرگ ترا نشان داده است. فردا گریه ترا سود ندهد و دوستان کاری برایت ن سازند در مدح دنیا سخنی بهتر از این نخواهی شنید.^۱

و هم از سخنان وی در وصف دنیا که محفوظ مانده اینست که فرموده بدانید که دنیا در کار رفتن است و آخرت در کار آمدنست آن دوستدارانی دارد و این نیز دوستدارانی دارد از دوستداران آخرت باشید و از دوستداران دنیا باشید زاهد دنیا و راغب آخرت باشید زاهدان دنیا زمین را بساط و خاک را فرش و آب را وسیله تزئین خود کرده‌اند و کار دنیا را بهم بر نهاده‌اند بدانید هر که شوق بهشت دارد از خواهش دل بگذرد و هر که از جهنم بیم دارد از محرمات باز گردد و هر که از دنیا بگذرد مصیبت‌ها بر او آسان شود و هر که در انتظار آخرت باشد به نیکی پردازد. بدانید که خدا بندگانی دارد که کوئی اهل بهشت را در بهشت متنعم و جاوید می‌بینند و اهل جهنم را در جهنم معذب می‌بینند دل‌هایشان غمگین است و بدشان بکس نرسد جان‌هایشان عقیف است و حاجاتشان ابدک است چند روزی صبور می‌گرددند و آخرت یافته‌اند و آسایش دراز. بهنگام شب بپاخیزند و اشکشان بر چهره روانست بخدا تضرع میکنند و برای رهائی خویش همی کوشند و بروز عالمان و

۱ - قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج البلاغه ترجمه شد

خردوران و نیکان و پرهیز کارانند کوئی چون تیرهای کمانند که خوف عبادت آنها را تراشیده است هر که آنها را ببیند گوید بیمارند اما بیمار نیستند اگر خللی در آنها هست اینست که از باد جهنم و اهل جهنم نگرانی بزرگ دارند»

و هم به پسر خود حسن گفت «ای پسر از هر که خواهی بی نیازی کن تا نظیر او شوی و از هر که خواهی چیزی بخواه تا حقیر او شوی و بهر که خواهی چیزی بده تا امیر او شوی، یکی از یارانش پیش او آمد و گفت «ای امیر مومنان روز تو چگونه آغاز شد، گفت «روزم با ضعف و کناهاکاری آغاز شد روزی خود را میخورم و انتظار مرگ میبرم، گفت «در باره دنیا چه کوئی؟» گفت «چه گویم در باره خانه‌ای که آغازش غم است و انجامش مرگ هر که از آن بی نیازی کند به فتنه افتد و هر که محتاج آن باشد غمگین شود حلالش حساب دارد و حرامش عقاب، گفت «کدام يك از مردم آسوده ترند، گفت «پیکرهای زیر خاک که از عقاب امان یافته و منتظر ثواب باشند.»

ضرابن حمزه که از خاصان علی بود با واردان بنزد معاویه رفت بدو گفت «علی را برای من وصف کن، گفت «ای امیر مومنان مرا از اینکار معاف دار، معاویه گفت «حتماً باید بکنی، گفت «اگر حتماً باید او را وصف کرد بخدا دوراندیش و نیرومند بود گفتارش مایه فضل بود و حکمش مایه عدل علم از اطراف او می-بارید و حکمت از رفتارش نمودار بود غذای سخت دوست داشت و لباس کوتاه وقتی او را دعوت میکردیم می پذیرفت وقتی از او تقاضا میکردیم عطیه میداد بخدا با آنکه ما را تقرب میداد و نزدیک ما بود از مهابتش با او سخن نمیگفتیم و از عظمتی که در دلهای ما داشت با وی آغاز سخن نمیکردیم وقتی لبخند میزد، دندانهایش چون مروارید مرتب نمودار میشد مردم دیندار را بزرگ میداشت و با مساکین مهربان بود و بهنگام سختی یتیمان خویشاوند و مسکینان بی چیز را

اطعام میکرد برهنه را می‌پوشانید و مظلوم را یاری میکرد از دنیا و نعیم آن بیمناک بود با شب و تاریکی آن انس داشت کوئی او را می‌بینم هنگامی که شب پرده افکنده و ستارگان فرو رفته بود در محراب ایستاده ریش خود را گرفته بود چون مردم بیمار زمزمه میکرد و چون مردم غمین میگریست و میگفت «ای دنیا دیگری حزم را فریب‌ده! متعرض من میشوی و بمن جلوه میفروشی هر گز اهر گز! خدا نکند که من ترا سه طلاقه کرده‌ام و حق رجوع ندارم عمر تو کوتاه و عیش تو حقیر و قدر تو ناچیز است آه از توشه کم و دوری سفر و وحشت راه»

معاویه گفت «باز هم از سخنان او برای من بگو» ضرار گفت میگفت «شکفت انگیزترین اعضای انسان قلب اوست که مایه حکمت و اضداد آنرا با هم دارد اگر امید با انسان رخ نماید طمع او را منحرف کند و چون بطمع منحرف شود حرص او را بنا بودی کشاند و اگر نومیدی بر او چیره شود تأسف او را بکشد و اگر متغیر شود خشمش فزونی گیرد و اگر خشنود شود اندازه نگه ندارد و اگر بیمناک شود از آه و ناله رسوا شود اگر مالی بدست آرد بی‌نیازی او را بطفیان و اداردو اگر بی‌چیز شود نداری او را رسوا کند اگر گرسنه ماند بسبب ضعف از پابینفتد و اگر پر خوری کند از تخمه برنج افتد که نقصان برای او مضر است و افراط مایه تباهی اوست»

معاویه گفت «باز هم از کلمات او که بخاطر داری برای من بگو» گفت «خیلی مشکل است بتوانم همه آنچه را از او شنیده‌ام تکرار کنم» سپس گفت «شنیدم به کمیل بن زیاد سفارش میکرد و میگفت ای کمیل از مومن دفاع کن که پشت سر مومن قرق خداست و جان او نزد خدا محترم است و ستمگر او دشمن خداست از ستم کردن با کسی که یاوری جز خدا ندارد بپرهیزید» گفت «روزی شنیدم که میگفت «این دنیا وقتی بقومی اقبال کند نیکیهای دیگران را با آنها عاریه دهد و وقتی به آنها پشت کند نیکیهای خودشان را نیز از آنها بگیرد»

گفت « شنیدم که میگفت تکبر ثروتمند عزت صبر را از میان برد » گفت « و شنیدم که میگفت. « شایسته است که نظر مومن عبرت و سکونش فکرت و سخنش حکمت باشد. »

پیمبر صلی الله علیه وسلم از آن پس که جعفر بن ابوطالب ملقب به طیار در حدود شام کشته شد هر وقت علی را بجائی میفرستاد میگفت « خدایا مرا تنها مگذار که تو بهترین بچاماند گانی » بروز احد علی بدسته بزرگی از مشرکان حمله برد و آنها را هزیمت کرد جبرئیل گفت « ای محمد از خود گذشتگی اینست » پیمبر صلی الله علیه وسلم گفت « علی از منست » جبرئیل گفت « من نیز از شمایم » ابن اسحاق از ابن اسرائیل و دیگران چنین روایت کرده است .

يك روز خواهنده ای بحضور علی ایستاد و علی بحسن گفت « بمادرت بگو يك درم باو بدهد » گفت « شش درم برای خرید آرد داریم » گفت « مومن، مومن نخواهد بود مگر بآنچه پیش خداست بیشتر از آنچه پیش خود دارد اعتماد داشته باشد » و بگفت تا هر شش درم را بخواهنده دادند. علی رضی الله عنه از جا نرفته بود که مردی براو گذشت که شتری را میراند و شتر را بیکصد و چهل درم از او خرید و برای پرداخت قیمت هشت روز مدت نهاد هنوز مهار شتر را باز نکرده بود که یکی براو گذشت و شتر همچنان در عقال بود و گفت « این شتر بچند؟ » گفت « بدویست درهم » گفت خریدم و قیمت آنرا نقد پرداخت علی از آن جمله یکصد و چهل درم بکسی که شتر را از او خریده بود داد و شصت درم باقی را بنزد فاطمه علیها السلام برد که از او پرسید « این را از کجا آوردی؟ » گفت « این تأیید قرآنیست که پدرت صلی الله علیه وسلم آورده است که هر که نکوئی کند ده برابر آن پاداش دارد. »

ابن عباس بر قومی گذشت که بدو ناسزای علی میگفتند بعضا کس خود گفت « مرا نزدیک آنها ببر » چون نزدیک آنها شد گفت « کدام يك از شما ناسزا گوی

خداست؟» گفتند «بخدا پناه میبریم از اینکه ناسزا گوی خدا باشیم» گفت «کدام يك از شما ناسزا گوی پیامبر خدا صلی الله وسلم است؟» گفتند «بخدا پناه میبریم از اینکه ناسزا گوی پیامبر خدا صلی الله وسلم باشیم»، گفت «کدام يك از شما بد گوی علی بن ابیطالب است؟»

گفتند «این یکی را بله» گفت «شهادت میدهم که از پیغمبر خدا صلی- الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هر که ناسزای من گوید ناسزای خدا گفته است و هر که ناسزای علی گوید ناسزای من گفته است» آن گروه سر بزرگ افکندند و چون ابن عباس برفت بعضا کس خود گفت آنها را چگونه دیدی؟» وی شعری خواند بدین مضمون :

«چپ چپ بتو نگاه میکردند چنانکه بزبکارد سلاح نگاه میکند» گفت بیشتر بگو پدر و مادرم فدای تو باد و او شعر دیگر خواند بدین مضمون «باچشمان فرو افتاده و چانه‌های آویخته چنانکه ذلیل به عزیز مقتدر مینگرد» گفت «باز هم بگو پدر و مادرم فدای تو باد» عصا کش گفت «دیگر چیزی نمیدانم» او گفت «ولی من این شعر را هم میدانم که دنباله اشعار تو است و گوید «زندگان آنها با مردگانشان بدی میکنند ولی مردگان زندگان را رسوا میکنند.»

گروهی از اهل روایت از ابو عبدالله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی بن حسین بن علی نقل کرده اند که علی در صبحگاه شبی که عبدالرحمن بن ملجم او را ضربت زده بود پس از حمد و ثنای خدا و صلوات پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت «هر کسی با چیزی که از آن میگریزد بر خورد خواهد کرد مرگ جان را بسوی خود میکشد و گریختن از مرگ بسوی آن رفتن است چه روزها گذرانیدم که این قضیه نهان را میجستم و خدا عزوجل آنرا نهان میخواست این علم نهان است که بدان نمیتوان رسید . وصیت من بشما اینست که چیزی را با خدا شریک نکنید و سنت محمد را بیهوده مگذارید این دوستون را بپا دارید

هر کس بقدر توان خود کوشش کند که خدای رحیم و دین استورو پیشوای دانا بار مردم نادان را سبک کرده است. ما در سایه شاخها و در معرض بادها و در سایه ابرها بودیم که در فضا محو شد و اثر آن از زمین بر افتاد از من جثه‌ای بی روح خواهد ماند که از پس حرکت ساکن است و از پس سخن خاموش است آرامش و بیحرکتی اعضای من مایه پند شما شود^۱ که این از نطق بلیغ پندآموز تراست با شما مانند کسی که در انتظار ملاقات است و داع میکنم فردا خواهید دید و قصه روشن میشود تا روز مقصود بشما درود باد دیر و زهدم شما بودم امروز عبرت شما هستم و فردا از شما جدا میشوم اگر بهتر شدم اختیار خون من با من است و اگر مردم وعده گاه بقیامت است و گذشت به پرهیزکاری نزدیکتر است مگر نمیخواهید خدائی که آموزگار و مهربان است از شما درگذرد، قسمتی از خطبه‌ای که پیش از آن درباره ترغیب بزهد دنیا گفته بود اینست «دنیا برفت و اعلام وداع کرد و آخرت نزدیک شد و در کار آمدنست مسابقه امروز است و تقدم فرماست بدانید که در روزهای آرزو بسر میبرید که اجل دنبال آنست هر که در ایام آرزو پیش از رسیدن اجل اخلاص و زهد عملش نکوست هنگام امید خدا را چنان عبادت کنید که هنگام بیم میکنید چیزی را چون بهشت ندیدم که طالب آن خفته باشد و نه چیزی چون جهنم که گریزنده آن بخواب رفته باشد بدانید که هر که حق سودش نرساند باطل زیانتش رساند و هر که هدایت را نپسندد بضلال افتد شما را سفر فرموده و توشه را نشان داده اند بیش از همه از پیروی هوس و درازی آرزو بر شما بیمناکم»

فضائل و مقامات و مناقب و وصف زهد و عبادت علی بیشتر از آنست که در این کتاب و کتابهای دیگر گنجد یا تفصیل آن توان گفت و ما شمه‌ای از اخبار و زهد و سرگذشت و اقسام گفتار و خطبه‌های وی را در کتاب «حدائق الازهار فی اخبار آل محمد علیه السلام» و هم در کتاب «مزاهر الاخبار و وظائف

۱- قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج البلاغه ترجمه شد

الاثار للصفوة الثورية والذرية المزكیه ابواب الرحمة وینایع الحکمه» آورده ایم . مسعودی گوید : چیزهایی که مایه فضیلت اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم شده تقدم ایمان و هجرت و یاری پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم و خویشاوندی و جانبازی در راه او بوده است با علم بقرآن و تنزیل و جنگ در راه خدا و زهد و قضاوت و فصل دعاوی و فقه و علم که علی از اینهمه بهره کاملتر و سهم بیشتر داشته است بعلاوه فضائل خاص از جمله گفتاو پیامبر صلی الله علیه وسلم که وقتی میان اصحاب خویش برادر خواندگی آورد بدو گفت « تو برادر منی » و اوصلی الله علیه وسلم همسنگ و مانند نداشت و هم گفتار او صلوات علیه بعلی که « تو نسبت بمن همانند هارونی نسبت بموسی » و هم گفتار او علیه الصلاة والسلام که « هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا با هر که دوست وی باشد دوستی کن و هر که دشمن او باشد دشمنش بدار » و هم دعای او علیه السلام هنگامی که انس مرغ بریان را پیش وی آورده بود که « خدایا محبوبترین خلق خویش را پیش من بفرست که بامن از این مرغ بخورد » و علی علیه السلام بیامد تا آخر حدیث این فضائل دیگر از اوست و فضایلی داشت که در غیر او نبود و اصحاب از سابق و لاحق فضائلی داشتند و پیامبر تا بمرد از آنها خشنود بود و از نهان آنها خبر داد که چون ظاهرشان مؤمن است قرآن نیز بدین نازل شد و همدیگر را دوست داشتند و چون پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم در گذشت و وحی از میان برخاست حوادثی رخ داد که مردم در باره صحت وقوع آن از ایشان اختلاف کرده اند و یقین ندارند و قطعاً بدانها منسوب نتوان داشت از کارهای آنها آنچه مورد یقین است همین است که گذشت و آنچه در باره حوادث ایشان پس از پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته اند قطعی نیست بلکه ممکن الوقوع است و اعتقاد ما در بازه آنها چنانست که گذشت و خدا بهتر داند که چه‌ها بوده است والله ولی التوفیق .